

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



برنامه

۹۷۱

گنج حضور

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۴۰۲/۵/۴

www.parvizshahbazi.com

خلاصه ابیات غزل برنامه ۹۷۱، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

مکن ای دوست، نشاید که بخوانند و نیایی
و اگر نیز بیایی، بروی زود، نیایی

هله ای دیده و نورم، گه آن شد که بشورم
پی موسی تو طورم، شدی از طور، کجایی؟

اگرم خصم بخندد، و گرم شحنه ببندد
تو اگر نیز به قاصد به غضب دست بخایی

به تو سوگند بخوردم، که از این شیوه نگردم
بکنم شور و بگردم، به خدا و به خدایی

بکن ای دوست چراغی، که به از اختر و چرخ
بکن ای دوست طبیبی، که به هر درد دوایی

دل ویران من اندر غلط، ار جغد درآید
بزند عکس تو بر وی، کند آن جغد همایی

هله یک قوم بگریند و، یکی قوم بخندند
ره عشق تو ببندند به استیزه نمایی

اگر از خشم بجنگی و گر از خصم بلنگی
و اگر شیر و پلنگی تو هم از حلقه مایی

به بد و نیکِ زمانه، نجهد عشق ز خانه
نَبُودَ عشقِ فسانه، که سمایی ست، سمایی

چو مرا درد دوا شد، چو مرا جور وفا شد
چو مرا ارض سما شد، چه کنم طال بقایی؟

سَحْرَ الْعَيْنِ چه باشد، که جهان خشک نماید
بِرِ عام و بِرِ عارف چو گلستانِ رضایی

هله این ناز رها کن، نَفْسِ روی به ما کن
نَفْسِ ترکِ دغا کن، چه بُودِ مکر و دغایی؟

هله خاموش که تا او لبِ شیرین بگشاید
بکند هردو جهان را خضرِ وقت سقایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷)

مکن ای دوست، نشاید که بخوانند و نیایی

و اگر نیز بیایی، بروی زود، نیایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷)

«دوست» نماد خداوند یا زندگی‌ست.

«نشاید» یعنی سزاوار و شایسته نیست.

مکن ای دوست، نشاید که بخوانند و نیایی:

ای خداوند، این کار را نکن، شایسته نیست که انسان‌ها تو را طلب کنند، از تو کمک بخواهند و بخواهند به تو زنده شوند ولی تو نیایی و میلی به آمدن نداشته باشی.

و اگر نیز بیایی، بروی زود، نیایی:

و اگر هم بیایی لحظه‌ای بیش نمی‌پاید، درنگ نمی‌کنی و با ما نمی‌مانی.

نکته ۱:

مولانا یک مطلب مهمی را سعی دارد برای ما بیان کند و آن اینست که چرا ما با وجود آن‌که می‌دانیم در توهم هستیم، من‌ذهنی داریم و از خدا هم کمک می‌طلبیم اما او به ما کمک نمی‌کند؟! علتش اینست که ما خداوند را با من‌ذهنی خود و روش‌های آن طلب می‌کنیم. در نتیجه یک

خدای توهمی را جست‌وجو می‌کنیم. گرچه که او همیشه رحمت اندر رحمت است، می‌خواهد به ما کمک کند و ما را از گرفتاری من‌ذهنی بیرون بیاورد، ولی چون ما عقل خودمان را به‌کار می‌بریم او نمی‌تواند.

نکته ۲:

در توضیح تکمیلی مفهوم «نشاید» می‌توان گفت که در پیش گرفتن این سبک زندگی برای انسان سزاوار و به‌حق نیست که باوجود آن‌که می‌دانیم خداوند هرگز اشتباه نمی‌کند و می‌خواهد به ما زنده شود، ولی برای این منظور ما عیب‌های خود را نمی‌بینیم و خود را تغییر نمی‌دهیم. در کل می‌خواهد این نکته را بیان کند که اگر خداوند قدمش را به زندگی ما نمی‌گذارد علتش عیب‌ها و اشتباهات خود ماست. این ما هستیم که زندگی‌مان را خراب می‌کنیم.

نکته ۳:

شایسته این است که ما ذهن و وضعیت این را به مرکزمان نیاوریم و برحسب همانندگی نبینیم؛ بلکه ادب را رعایت کرده و برحسب عدم ببینیم. حال که فهمیده‌ایم زندگی می‌تواند از طریق ما

فکر و عمل کند اجازه دهیم او فرآیند زنده شدن ما به خودش را انجام دهد. در کار او دخالت نکنیم و به جای یک خدای عینی یک خدای توهمی را نپرستیم.

هله ای دیده و نورم، گه آن شد که بشورم پی موسی تو طورم، شدی از طور، کجایی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷)

«کوه طور» نماد من ذهنی است.

هله ای دیده و نورم، گه آن شد که بشورم:

ای زندگی، چشم و نور چشم من تو هستی. پس تو باید از طریق من ببینی و من اکنون متوجه شده‌ام تا به حال از طریق من ذهنی تو را می‌دیدم، دیگر می‌خواهم به وسیله تو، تو را ببینم. وقت آن رسیده شورش کنم و تمام پارک من ذهنی خود را به هم بریزم. همان طور که کوه طور برای حضرت موسی متلاشی شد.

پی موسی تو طورم، شدی از طور، کجایی؟:

در پی تبدیل شدن به آن موسی که به تو زنده شده، من مانند کوه طور که کاری نمی‌توانم بکنم، تو از حیطة شناخت ذهن و این هشیاری جسمی ما رفته‌ای و اکنون کجایی؟

اگرم خصم بخندد، وگرم شحنه ببندد تو اگر نیز به قاصد به غضب دست بخایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷)

شحنه: داروغه، پاسبان

به قاصد: از روی قصد، دانسته

«خصم» و «شحنه» در این جا یعنی من ذهنی یا من های ذهنی بیرون.

اگرم خصم بخندد، وگرم شحنه ببندد:

اگر من ذهنی خودم و من های ذهنی دیگر مرا مسخره کنند و به من بخندند و یا اگر دست و پای مرا ببندند و جلوی مرا برای زنده شدن به زندگی بگیرند...

تو اگر نیز به قاصد به غضب دست بخایی:

ای زندگی، تو هم اگر هشیارانه و از روی قصد مرا بی‌مراد کنی یا من هزینه اشتباهات گذشته‌ام را بدهم و تو قوانین خودت را اجرا کنی ...

به تو سوگند بخوردم، که از این شیوه نگردم

بکنم شور و بگردم، به خدا و به خدایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷)

به تو سوگند بخوردم، که از این شیوه نگردم:

در روز الست سوگند خورده‌ام که من از جنس تو هستم، از جنس تو خواهم ماند و ازین راه برنخواهم گشت. چراکه من مدت‌ها با سبب‌سازی ذهنم کار کرده‌ام و تا به امروز دارم هزینه این اشتباه را پرداخت می‌کنم. درد ایجاد کرده‌ام، انتظار داشته‌ام دیگران به من زندگی بدهند، ندادند و من رنجیده‌ام.

بکنم شور و بگردم، به خدا و به خدایی:

بنابراین هر لحظه مرکز را عدم می‌کنم، این انقلاب درونی را در خودم ایجاد کرده و اجازه نمی‌دهم تا آنجا که مقدور است ذهن من به مرکز بیاید. حول محور عقل کل، خداوند و جنس خدایی خود می‌گردم و در حالتی که صبر و شکر دارم، عاشق صنع خداوند در این لحظه هستم. دیگر کارهای قبلی من‌ذهنی را که ناشکری، عدم قدردانی، توقع، دیدن ایرادهای مردم، میل به دیده شدن و گرفتن تأیید و توجه از دیگران بود کنار می‌گذارم.

بکن ای دوست چراغی، که به از اختر و چرخ

بکن ای دوست طبیبی، که به هر درد دوایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷)

«چراغ» در این‌جا همان چراغ حضور ماست.

«اختر و چرخ» منظور من‌ذهنی و عقل ذهنی ماست.

بکن ای دوست چراغی، که به از اختر و چرخ:

ای زندگی، چراغ حضور، فضای گشوده‌شده و مرکز عدم را در دل من روشن کن تا مرا هدایت کند که این چراغ بهتر از من‌ذهنی و عقل آن است که همچون ستاره‌ها و افلاک، عالم ماده را می‌چرخاند.

بکن ای دوست طبیبی، که به هر درد دوایی:

ای خداوند، تو تمام دردهای مرا را علاج کن که تو برای هر درد من دوا و درمان هستی. زیرا همه دردهای جسمی و روحی ما از همانیدگی‌ها ایجاد شده‌اند و تنها با فضاگشایی و مرکز عدم همه آن‌ها شفا پیدا می‌کنند.

دل ویران من اندر غلط، ار جغد در آید بزند عکس تو بر وی، کند آن جغد همایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷)

«دل ویران» اشاره به من‌ذهنی و مرکز همانیده دارد.

«جغد» در فرهنگ ما نماد شومی، بدشگونی و کارافزایی است.

«هما» پرنده‌ای افسانه‌ای است که سایه‌اش را بر سر هرکس بیندازد آن شخص پادشاه می‌شود. پادشاه کسی است که بر او هیچ چیز بیرونی سلطه ندارد و اجازه نمی‌دهد چیزهایی که ذهنش نشان می‌دهد به مرکزش بیاید. هما برعکس جغد نماد خوش‌یمنی، برکت و سعادت است.

دل ویران من اندر غلط، ار جغد در آید:

خداوندا، دل من‌ذهنی من در سبب‌سازی و دید اشتباه ذهن اگر مانند جغد با شومی و کارافزایی خود بخواهد زندگی مرا ویران کند...

بزند عکس تو بر وی، کند آن جغد همایی:

در این حالت که من فضا را می‌گشایم، انعکاس انرژی و ارتعاش عدم و برکت آن به من‌ذهنی و دل همانیده من می‌زند. ناگهان این جغد خاصیت همایی و سعادت‌زایی پیدا می‌کند.

نکته:

ما در من‌ذهنی فکر می‌کنیم هرچه همانیدگی‌ها را زیاده‌تر کنیم دل ما آباد می‌شود، غافل از این‌که با زیاده‌تر شدن و افتادن سایه بدشگون آن‌ها بر ما، این مرکز ما و وضعیت‌های بیرونی زندگی‌مان ویران‌تر می‌شوند.

هله یک قوم بگریند و، یکی قوم بخندند

ره عشق تو ببندند به استیزه نمایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷)

هله یک قوم بگریند و، یکی قوم بخندند:

خداوندا، یک گروهی از مردم که وضع همانیدگی‌هایشان بد است می‌گیرند و ناله می‌کنند و گروهی دیگر که به‌لحاظ رشد و شکوفایی همانیدگی‌ها وضعیت مطلوبی دارند، می‌خندند و راضی‌اند.

ره عشق تو ببندند به استیزه نمایی:

هر دوی این حالت‌ها ذهنی بوده و راه عشق و اتحاد با تو را می‌بندند و ستیزه و مقاومت

می‌کنند؛ زیرا هر دو گروه ذهنشان را به مرکزشان می‌آورند و اسیر آن هستند.
نکته:

این دو گروه در جهان پیروان زیادی دارند. معتقدند ما می‌خواهیم همیشه بخندیم، مهمانی بدهیم، برقصیم و خوش باشیم. اگر از این‌ها بپرسید پس حضور، مرکز عدم، عشق و زنده شدن به خدا چه می‌شود؟ می‌گویند نه، ما فقط می‌خواهیم بخندیم و برقصیم.
البته این‌ها اشکالی ندارند، مهم این‌ست که ما برحسب ذهن نخندیم و باید توجه داشته باشیم که برای چه به این جهان آمده‌ایم.

اگر از خشم بجنگی و گر از خصم بلنگی

و اگر شیر و پلنگی تو هم از حلقه مایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷)

اگر از خشم بجنگی و گر از خصم بلنگی:

خداوندا، این تو هستی که به صورت‌های مختلف جلوه می‌کنی. اگر جنس تو به صورت انسانی‌ست که از روی خشم می‌جنگد و من‌ذهنی دارد و یا اگر این من‌ذهنی در اثر دشمنی‌های زیاد فلج شده و می‌لنگد...

و اگر شیر و پلنگی تو هم از حلقه مایی:

و یا اگر این من‌ذهنی، خود را شیر و پلنگ می‌داند و همه را می‌درد، همه این‌ها باید بدانند در هر شکلی از جنس حلقه عشق هستند و بالاخره باید به آن پیوندند.

نکته:

چیزی که می‌توان از این بیت آموخت آن است که جدی گرفتن صورت ظاهری‌مان به صورت من‌ذهنی غلط است. همه ما جزوی از حلقه عشق هستیم. یک نفر می‌گوید من شیر و پلنگم و می‌دردم، کسی دیگر می‌گوید من در حال مرگم و فلج شده‌ام، یکی دیگر هم هنوز قدرت دارد و خشمگینانه می‌جنگد. هرکدام از این‌ها درست است که فعلاً از جنس حلقه عشق نیستند اما بالاخره باید بفهمند که خشم و جنگ و لنگیدن و شیر و پلنگ بودن بی‌فایده است.

به بد و نیکِ زمانه، نجهد عشق ز خانه
نَبُودَ عشقِ فسانه، که سماییست، سمایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷)

به بد و نیکِ زمانه، نجهد عشق ز خانه:

اگر با بد و خوب کردن اتفاقات این زمانه پیش بروی، عشق از خانه تو نخواهد جهید. یعنی خورشید زندگی و حضور از مرکزت طلوع نخواهد کرد.

نَبُودَ عشقِ فسانه، که سماییست، سمایی:

عشق از جنس افسانه و ذهن نیست. عشق عین زنده شدن به زندگیست. عشق آمدن و ساکن شدن به این لحظه ابدی و بی‌نهایت شدن و تبدیل شدن به خداوند و آسمان گشوده‌شده درون است.

چو مرا درد دوا شد، چو مرا جور وفا شد
چو مرا ارض سما شد، چه کنم طال بقایی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷)

طال بقا: عمرش دراز باد

چو مرا درد دوا شد، چو مرا جور وفا شد:

اگر من ذهنی بیمار من با فضاگشایی درمان شود، اگر جفاها و ظلمی که من در من ذهنی به خودم داشتم و مرکز من را جسم می‌کردم، تبدیل به وفا شد و هر لحظه آگاه شدم که از جنس زندگی هستم.

چو مرا ارض سما شد، چه کنم طال بقایی؟

وقتی زمین من ذهنی من تبدیل به آسمان حضور شد، یعنی هیچ همانندگی‌ای در من نماند و هشیاری من که در این همانندگی‌ها به تله افتاده‌است آزاد شد، دیگر این دعای «عمرت دراز باد» برای من چه جایگاهی دارد؟!

وقتی من در این لحظه می‌توانم به ابدیت خداوند زنده و جاودانه شوم، این‌که جسم من عمر طولانی کند ولی دائماً در خوب و بد ذهن اسیر باشد، چه فایده دارد؟!

سَحْرَ الْعَيْنِ چه باشد، که جهان خشک نماید

برِ عام و برِ عارف چو گلستانِ رضایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷)

سَحْرَ الْعَيْنِ: سحر کرد چشم‌ها را، اقتباس از آیه ۱۱۶ سوره اعراف، مجازاً هر چیز بیرونی که به دیدِ ذهنِ ما یا به چشم سحرشدهٔ ما، ما را از حوادث مصون می‌دارد.

«سَحْرَ الْعَيْنِ» همان چشم‌زخمی‌ست که به در و دیوار و به خودمان آویزان می‌کنیم و می‌گوییم ما را از حوادث و چشم بد مردم محافظت می‌کند. مجازاً می‌تواند من‌ذهنی ما باشد.

سَحْرَ الْعَيْنِ چه باشد، که جهان خشک نماید:

سحر شدن و دیدن برحسب همانیدگی‌ها چه ارزش و اهمیتی دارد وقتی این سحر را می‌شود باطل کرد؟! یعنی هیچ چیز جسمی‌ای که ذهن نشان می‌دهد ما را از حوادث بد حفظ نمی‌کند؛ زیرا جهان پیش انسان‌های عادی که من‌ذهنی دارند، برحسب ذهن می‌بینند و دچار سحر شده‌اند، خشک شده و زندگی در آن‌ها بی‌رمق، بی‌مزه و بی‌جان می‌شود.

برِ عام و برِ عارف چو گلستانِ رضایی:

اما برای انسانی که با زندگی یکی شده‌است، جهان تبدیل به گلستانِ رضا می‌شود. او همیشه شکرگزار و راضی‌ست، عشق و انرژی و رمق دارد. انسان‌های دیگر و خودش را مجسمه نمی‌بیند.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۱۳)

«وَجَاءَ السَّحْرَةُ فِرْعَوْنَ قَالُوا إِنَّ لَنَا لَأَجْرًا إِن كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ.»

«جادوگران [انسان‌ها در من‌ذهنی] نزد فرعون [نیروی همانیدگی جهان] آمدند و گفتند: اگر [بر موسی که از جنس زندگی‌ست] غلبه یابیم، ما را پاداشی هست؟»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۱۴)

«قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ لَمِنَ الْمُقْرَبِينَ.»

«گفت: آری، و شما از مقربان خواهید بود.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۱۵)

«قَالُوا يَا مُوسَى إِمَّا أَنْ تُلْقِيَ وَإِمَّا أَنْ نَكُونَ نَحْنُ الْمُلْقِينَ.»

«گفتند: ای موسی، آیا نخست [عصایت را] تو می‌افکنی، یا ما بیفکنیم؟»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۱۶)

«قَالَ أَلْقُوا فَلَمَّا أَلْقَوْا سَحَرُوا أَعْيُنَ النَّاسِ وَاسْتَزْهَبُوهُمْ وَجَاءُوا بِسِحْرِ عَظِيمٍ.»

«گفت: شما بیفکنید. چون [عصاهای خود را] افکندند، دیدگان مردم را جادو کردند [به

طوری که جسمها به مرکزشان آمدند و فکرهای جنبنده در ذهن را زندگی دانستند] و آنان را ترسانیدند و جادویی عظیم آوردند. [ما نیز جادوگران فرعون هستیم که هر لحظه نیروی زندگی را تبدیل به مارهایی می‌کنیم که ذهنی هستند ظاهراً جان دارند ولی جان واقعی ندارند.]»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۱۷)

«وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَلْقِ عَصَاكَ ۚ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ.»

«و به موسی وحی کردیم که عصای خود [ذهن خود] را بیفکن. به ناگاه دیدند که [عصای او اژدها شد و] همه جادوهایشان [سحرهای ذهنی و مارهای قلبی آنها] را می‌بلعد.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۱۸)

«فَوَقَعَ الْحَقُّ وَبَطَلَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ.»

«پس حق [زنده شدن انسان به اژدهای زندگی] به ثبوت رسید و کارهای آنان [در سحر من‌ذهنی] باطل شد.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۱۹)

«فَغَلِبُوا هنَالِكَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِينَ.»

«در همان جا مغلوب شدند، و خوار و زبون بازگشتند.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲۰)

«وَأَلْقَى السَّحْرَةَ سَاجِدِينَ.»

«جادوگران به سجده وادار شدند.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲۱)

«قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ الْعَالَمِينَ.»

«گفتند: به پروردگار جهانیان ایمان آوردیم؛»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲۲)

«رَبِّ مُوسَىٰ وَ هَارُونَ.»

«پروردگار موسی [نماد زنده شدن به بی‌نهایت زندگی] و هارون [نماد ذهن بدون من].»

هله این ناز رها کن، نَفْسِ رُوی به ما کن

نَفْسِ ترکِ دغا کن، چه بُودِ مکر و دغایی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷)

هله این ناز رها کن، نَفْسِ رُوی به ما کن:

ای انسان، بیدار شو و به فضاگشایی احساس نیازمندی کن و ناز کردن را رها کن، نگو که من با عقل من ذهنی خودم همه مسائل را حل می‌کنم. یک لحظه ذهنت را به مرکزت نیاور و روی به خداوند کن.

نَفْسِ تَرَکِ دِغَا کُن، چِه بُودِ مَکَرِ و دِغَايِي؟

یک لحظه حقه‌بازی و حيله‌های ذهنت را ترک کن و خودت خودت را فریب نده. دیدن برحسب چیزها که فریب خود و حيله کردن است چه فایده دارد؟ آیا سزاوار است که تو با این عقل و بینش و شعور خدایی احساس بی‌نیازی نسبت به خداوند کنی؟

هله خاموش که تا او لب شیرین بگشاید

بکند هر دو جهان را خضر وقت سقایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۱۷)

«خضر وقت» خضر زمان منظور خود زندگی‌ست.

هله خاموش که تا او لب شیرین بگشاید:

ذهنت را خاموش کن و جسمی را به مرکزت نیاور تا خداوند لب شیرینش را باز کند و از طریق تو صحبت کند. او شیرین سخن می‌گوید نه سبب‌سازی و دغایی تو.

بکند هر دو جهان را خضر وقت سقایی:

که زندگی هم جهان درون و هم جهان بیرون تو را در این لحظه آب دهد.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۹۷۱

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی

زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۰)

ای دل من، از طریق فضاگشایی، عدم کردن مرکز و رها کردن عقل من‌ذهنی، در پیشگاه زندگی و مولانا به ادب بنشین و بگذار زندگی از طریق تو فکر و عمل کند. دیگر به سبب‌سازی ذهن نرو و به‌عنوان هشیاری حضور به پا خیز. چراکه با رعایت ادب، یعنی نیاوردن چیزی که ذهن نشان می‌دهد به مرکزت و صفر کردن عقل من‌ذهنی، می‌توانی به آنچه می‌گویی و می‌خواهی که همان زنده شدن به زندگی‌ست بررسی.

نکته ۱: هر لحظه دو راه برای ما وجود دارد، یکی این‌که فضاگشایی کرده و اجازه دهیم زندگی، یعنی عقل کل که تمام کائنات را اداره می‌کند، زندگی ما را نیز اداره کند، دوم این‌که فضا را ببندیم و با فکر کردن براساس عقل و سبب‌سازی من‌ذهنی در کار زندگی دخالت کنیم.

نکته ۲: «ادب» یعنی این لحظه سبب‌سازی ذهن را کنار گذاشته، فضا را باز کنیم تا زندگی از طریق ما فکر و عمل کند.

گرچه با تو شه نشیند بر زمین

خویشتن بشناس و، نیکوتر نشین

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۱)

ای انسان، درست است که خداوند می‌خواهد در همین فرم تو به‌صورت آفتاب از مرکزت طلوع کرده و به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده شود، اما بدان که تو فعلاً به‌عنوان من‌ذهنی فناپذیر هستی، پس ادب را رعایت کن و درست بنشین، یعنی فضا را بگشا، مرکزت را عدم نگه دار، به سبب‌سازی ذهن نرو و با من‌ذهنی خداوند را جست‌وجو نکن.

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹)

شخص بی‌ادب که هر لحظه چیزهای ذهنی را به مرکزش آورده و برحسب هشیاری جسمی، سبب‌سازی ذهن و هیجانات مخربی همچون خشم، ترس، کینه و ... فکر و عمل می‌کند، نه‌تنها اجازه نمی‌دهد آفتاب زندگی از مرکزش طلوع کرده، او را به خودش زنده کند، بلکه از طریق

قرین و همنشینی، انرژی مخرب من‌ذهنی را در همهٔ انسان‌ها به ارتعاش درآورده، مانع زنده شدن آن‌ها به زندگی می‌شود.

نکتهٔ ۱: هر انسانی بالقوه محل طلوع آفتاب زندگی یا خداوند است. بنابراین اگر ما فضا را باز کرده و مرکز را عدم نگه داریم، خداوند به‌صورت آفتاب از مرکزمان بالا آمده، ما را به خودش زنده می‌کند.

نکتهٔ ۲: بی‌ادب کسی است که به‌جای فضاگشایی و استفاده از خرد کل، با آوردن چیزی که ذهن نشان می‌دهد به مرکزش، فضا را ببندد، منقبض شود، براساس هشپاری جسمی فکر و عمل کرده و با سبب‌سازی ذهن بخواهد به خداوند زنده گردد.

نکتهٔ ۳: ما قبل از ورود به این جهان از جنس آلت و بی‌فرمی بودیم و انبساط داشتیم. ولی با آوردن چیزهای این‌جهانی به مرکزمان، منقبض شده، بافت من‌ذهنی ایجاد کردیم. بنابراین از آن‌جا که من‌ذهنی با آمدن ذهن به مرکزمان ایجاد شده‌است، برای رهایی از آن باید برعکس عمل کنیم، یعنی با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم تا دوباره از جنس آلت شویم.

چون تو گوش‌ی، او زبان، نی جنس تو

گوش‌ها را حق بفرمود: آنصتوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

ای انسان، تو در من‌ذهنی در مرتبهٔ گوش هستی، زیرا حرف زدن تو براساس عقل محدود ذهن و همانندگی‌ها غلط است، اما خداوند و انسان زنده‌شده به خدا که مرکزش عدم است در مرتبهٔ زبان. بنابراین تا وقتی به جنس اصلی خود زنده نشده‌ای باید با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، ذهنت را خاموش کنی تا زندگی از طریق تو حرف بزند، چراکه خداوند به تمام گوش‌ها فرمان «خاموش باشید» داده‌است تا فقط شنونده باشند.

نکتهٔ ۱: برای این‌که زندگی بتواند از طریق ما حرف بزند باید سرعت فکر کردن براساس ذهن هماننده را پایین بیاوریم، به‌طوری که من‌ذهنی گه‌گاه صفر بشود. و اگر در اثر این صفر شدن، یک لحظه فضای درونمان باز شد و به زندگی زنده شدیم، نباید دوباره به ذهن برگردیم و با عقل من‌ذهنی بخواهیم این حضور را نگه داشته یا بیشتر کنیم، زیرا با این‌کار دوباره فضای درونمان بسته می‌شود.

نکتهٔ ۲: اگر ما به برنامهٔ گنج حضور گوش می‌دهیم، نباید حضور و پیشرفت معنوی خود را براساس معیارهای ذهنی که همه مادی هستند و سؤالاتی از قبیل آیا پولم زیادت‌ر شده؟ آیا

رفتارم بهتر شده؟ ارزیابی کنیم. چه بسا از نظر معنوی ما پیشرفت زیادی کرده باشیم، ولی از آنجا که این معیارها فقط وضعیت بیرونی مان را که محصولات فرعی هستند نشان می دهند، فکر کنیم برنامه گنج حضور به درد نمی خورد.

پس شما خاموش باشید اَنْصِتُوا تا زبان تان من شوم در گفت و گو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

[خداوند به ما می گوید:] پس شما فضا را باز کنید و ذهن را خاموش نگه دارید تا من زبانتان شوم و از طریق شما در گفت و گوهایتان سخن بگویم.

ای وصل تو اصل شادمانی کآن صورت هاست، وین معانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶)

ای خداوند، که وصل و یکی شدن با تو، ریشه و اصل شادی من است، نه چیزهای این جهانی و همانیدگی های مرکز. چراکه اینها فقط تصویر ذهنی بوده و فاقد هرگونه زندگی و شادی هستند، ولی تو که در اثر فضاگشایی و عدم کردن مرکز، به صورت فضای گشوده شده خود را نشان می دهی، عینی بوده و خود زندگی و اصل شادی هستی.

یک لحظه مبر ز بنده که نیست

بی آب سفینه را روانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶)

روانی: روش، راه رفتن، روان بودن

سفینه: کشتی

ای خداوند، حتی یک لحظه نیز از من جدا نشو. زیرا بدون تو که آب زندگی و فضای یکتایی هستی، کشتی تن و ذهن من، قادر به حرکت کردن و ادامه زندگی نیست.

نکته ۱: آب زندگی و خداوند خود را به صورت خلأ و سکوت در درون ما نفوذ داده و دائماً همراه ماست، ولی از بس که آشکار است، برایمان عادی شده و ما متوجه آن نمی شویم. به طور مثال وقتی به آسمان نگاه می کنیم کلاغ را با چشم حسی می بینیم و فضای بی نهایت اطراف آن را

توسط خلأ درونمان می‌بینیم. همچنین توسط سکوت درونمان است که ما قادر به شنیدن سکوت بین نتهای موسیقی هستیم.

نکته ۲: ما در زندگی روزمره خود به فضا نیاز داریم و این فضا بسیار مهم‌تر از چیزی است که ذهن نشان می‌دهد. چراکه اگر فضا نباشد، نمی‌توانیم راحت از پهلوی هم رد شویم یا فاصله‌ها را تنظیم کرده و حرکت کنیم.

نکته ۳: ما باید هشیارانه به فضای اطراف چیزی که این لحظه ذهن نشان می‌دهد آگاه شویم. در غیر این صورت نمی‌توانیم به خداوند زنده شویم.

من مصحفِ باطم و لیکن

تصحیح شوم، چو تو بخوانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶)

مُصحف: قرآن

خداوندا، اکنون من به‌عنوان من‌ذهنی، در اثر همانیده شدن و دیدن برحسب همانیدگی‌ها مانند قرآنِ باطل‌شده هستم که کسی نمی‌تواند مرا بخواند. اما اگر فضاگشایی کنم و تو مرا به‌صورت حضور ناظر و مرکز عدم بخوانی، دوباره اصلاح می‌شوم.

نکته ۱: چون هر انسانی از جنس الست و خداوند است، مانند یک کتاب مقدسی است که باید آن را یک باشنده مقدس که همان خداوند است، بخواند تا زیبا شود. پس ما باید فضا را باز کرده و مرکز را عدم نگه داریم تا خداوند کتاب ما را بخواند، به بیانی از طریق ما فکر و عمل کند.

نکته ۲: ما باید فضاگشایی کرده و مرکزمان را عدم نگه داریم تا ارتعاش زندگی از طریق قرین ما را به خود زنده کند.

صورتی را چون به دل ره می‌دهند

از ندامت آخرش ده می‌دهند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴)

ده دادن: منزجر شدن

وقتی من‌های ذهنی چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزشان آورده و با آن همانیده می‌شوند، سرانجام طبق طرح و قانون خداوند که می‌گوید مرکز انسان‌ها باید عدم باشد، از شدت پشیمانی نسبت به آن همانیدگی اظهار انزجار و تنفر می‌کنند.

تو به هر صورت که آبی بیستی
که منم این، واللّه آن تو نیستی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴)

تو به هر صورتی که تصویر ذهنی‌ات را برحسب همانیدگی‌هایی مانند خانه، قیافه و مقام ارائه کنی و بایستی و بگویی هویت حقیقی من این است و من همین من ذهنی هستم، ولو از نظر ذهن بسیار هم زیبا باشد، من به تو می‌گویم: «به خدا قسم که این من ذهنی تو نیستی.»

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق
در غم و اندیشه مانی تا به حلق
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵)

زیرا اگر تو به‌عنوان من ذهنی از چیزهای این جهانی زندگی و خوشی بگیری، وقتی یک لحظه از انسان‌ها یا همانیدگی‌ها دور شده، تنها بمانی و مردم دیگر سراغ تو را نگیرند، تا گلویت در غم و اندوه فروخواهی رفت، یعنی اندوه همانیدگی‌ها سراسر وجود تو را فراخواهد گرفت.

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی
که خوش و زیبا و سرمست خودی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶)

چگونه ممکن است این من ذهنی که براساس سبب‌سازی ذهن، مرتب تصویر انسان‌ها و چیزها را به مرکزش آورده و با آن‌ها همانیده می‌شود و در صورت نبودشان، در غم و اندوه فرورفته و حس بیچارگی می‌کند، هویت حقیقی تو باشد؟ بلکه حقیقت وجودی تو آن ذات یکتایی و هشیاری منطبق بر هشیاری‌ست که دائماً خوش و زیبا و سرمست است و همه این‌ها را در ذات خود دارد و از جهان بیرون و مخلوقات انرژی نمی‌گیرد.

نکته: ما باید از خود سؤال کنیم: آیا من از جنس زندگی هستم؟ اگر بله، پس چرا وقتی از کسی که با او همانیده هستم جدا شده و تنها می‌مانم، در غم و اندیشه فرومی‌روم؟ درحالی‌که باید مثل خداوند سرمست خود باشم تا بتوانم با دیگران روابط عاشقانه برقرار کنم.

یک یوسف بی‌کس است و صد گرگ اما برهد، چو تو شبانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶)

خداوندا، هشیاری حضور من که مانند یوسف زیبا و از جنس الست و زندگی‌ست، اکنون در اثر همانیده شدن با چیزهای این‌جهانی، بی‌کس شده و در محاصره هزاران گرگ من‌ذهنی قرار گرفته‌است. اما اگر با فضاگشایی مرکز م را عدم کنم و تو چوپان و راهنما باشی، در این صورت از محاصره این گرگ‌ها رها خواهد شد.

هر بار بپرسیم که چونی؟ با اشکم و روی زعفرانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶)

خداوندا، لحظه به لحظه از طریق بی‌مراد کردن و بامراد کردنم، از من می‌پرسی حالت چطور است؟ ولی من به جای فضاگشایی، جذب ذهن شده، گاهی اشک غم می‌ریزم و گاهی نیز حالت معنوی به خود گرفته، می‌گویم می‌خواهم به تو زنده شوم.

این هر دو نشان برای عام است پیش‌ت چه نشان، چه بی‌نشانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶)

این هر دو نشان یا حالت، که گاهی در غم و اندوه همانیدگی‌ها فرومی‌رویم و گاهی نیز خود را آدم معنوی فرض کرده و با ذهن می‌خواهیم به خدا زنده شویم، فقط برای مردم عادی که من‌ذهنی دارند و هر لحظه خود را با آوردن ذهن به مرکزشان و دیدن برحسب آن، نشان‌دار می‌کنند، وجود دارد، نه برای عارفی که فضا را باز کرده و از جنس عشق و زندگی شده‌است. خداوندا، پیش تو نشان معنی ندارد، زیرا بی‌نشان هستی.

نکته: اشتباه ما این است که با نشان می‌خواهیم بی‌نشانی را ببینیم.

مُسْتَمَع چون تازه آمد بی ملال صد زبان گردد به گفتن، گنگ و لال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۰)

مُسْتَمَع: شنونده

اگر شنونده به رنج و اندوه ذهن پایان دهد، با شادابی فضا را بگشاید، از جنس زندگی گردد و شنیده‌ها را تحلیل ذهنی نکند، گوینده لال و بی‌زبان را هم به سخن وامی‌دارد و باعث می‌شود صدها زبان بگشاید.

نکته: علت این‌که ما انسان‌ها زبان به عشق نگشوده و نمی‌توانیم به زبان زندگی سخن بگوییم این است که در من‌ذهنی، براساس باورها و غم‌های کهنه و پوسیده به همدیگر گوش می‌دهیم و بلافاصله شروع می‌کنیم به تفسیر ذهنی شنیده‌ها و ایراد گرفتن از هم، بنابراین یک‌دیگر را نسبت به زبان زندگی لال می‌کنیم و خداوند نمی‌تواند از طریق ما حرف بزند.

ناگفته، حدیث بشنوی تو

ننوشته، قباله را بخوانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶)

قباله: سند

خداوندا، قبل از این‌که در مورد خواسته‌هایم چیزی بگویم، تو از طریق «قضا و کُنْ فکان» آن‌ها را می‌شنوی. و قبل از این‌که براساس سبب‌سازی ذهن و همانیدگی‌های مرکز زندگی خود را به صورت نوشته در بیاورم، تو آن را می‌خوانی.

نکته: ما نباید زندگی‌مان را به صورت ذهنی بنویسیم و خودمان را نشان‌دار کنیم، بلکه باید فضاگشایی کنیم تا خداوند زندگی ما را به‌عنوان حضور ناظر و مرکز عدم بخواند.

بی خواب تو واقعه نمایی

بی آب سفینه‌ها برانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶)

ای خداوند، بدون این‌که به خواب ذهن فروبروم و با سبب‌سازی ذهنی بخواهم به تو زنده شوم، فضا را می‌گشایم و تو با قدم گذاشتن به مرکز قیامت را برای من به‌وجود می‌آوری. و بدون نیاز

به ایجاد آب توسط عقل محدود من‌ذهنی، می‌توانی کشتی تنم، فکرم، وجودم و حتی فضای گشوده‌شده‌ام را در آبی که به‌خودی‌خود وجود دارد، برانی.

خاموش، ثنا و لابه کم کن کز غیب رسید لَنْ ترانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷۵۶)

لَنْ ترانی: اشاره به آیه ۱۴۳، سوره اعراف (۷)

[مولانا می‌گوید:] ای انسان، با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، ذهنت را خاموش کن و با ذهن خدا را عبادت یا نسبت به او احساس عجز و نیاز نکن. زیرا از طرف خداوند این ندا رسید: «من را با ذهن نخواهی دید.»

نکته ۱: اگر زمانی که در من‌ذهنی هستیم، خداوند به‌طور تصادفی بر ما تجلی کند، در این صورت پارک ذهنی‌مان به‌هم ریخته، سبک زندگی‌مان تغییر خواهد کرد. بنابراین اگر طبق روال گذشته زندگی می‌کنیم، بدین معناست که هنوز خداوند به مرکزمان قدم ننهاده‌است.

نکته ۲: اگر تمام ما انسان‌ها که حامله به فرزند حضور هستیم، در خانواده‌ای عشقی بزرگ شویم، در این صورت زمان زایش فرزند حضور بسیار زودتر رخ خواهد داد. ولی اگر با من‌ذهنی‌مان پیش برویم، زندگی‌مان سرد شده و به درد خواهیم افتاد، طوری که دیگر نخواهیم توانست به زندگی کردن ادامه بدهیم و در همان زمان است که شاید از خداوند کمک خواسته و ناگهان متوجه شویم تا به حال خداوند را با ذهن جست‌وجو و عبادت کرده‌ایم.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۳)

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ ۚ قَالَ لَنْ نَرَاكَ إِلَّا بِجَبَلٍ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي ۚ فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَىٰ صِعْقًا ۚ فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»

«چون موسی به میعادگاه ما [فضای ذهن] آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا [با چشم حسی و ذهن] در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا [با چشم حسی] نخواهی دید. به آن کوه [من‌ذهنی‌ات] بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت [ساکت شد]، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه [من‌ذهنی] را خرد کرد و موسی بیهوش بیفتاد. [هشیاری جسمی‌اش را از دست داد.] چون به هوش آمد [به هشیاری نظر زنده شد] گفت: تو منزهی، به تو بازگشتم [به تو زنده شدم] و من نخستین مؤمنانم.»

دل که او بسته غم و خندیدن است

تو مگو کاو لایق آن دیدن است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۱)

درباره کسی که دل و مرکز جسمی دارد و براساس دوبینی ذهن، به خاطر زیاد شدن همانندگی‌هایش می‌خندد و برای کم شدن یا از دست دادن آن‌ها گریه می‌کند، تو این حرف را نزن که او می‌تواند لایق عشق و دیدن خداوند باشد.

جرم بر خود نه، که تو خود کاشتی

با جزا و عدل حق کن آشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۲۷)

ای انسان، گناه و جرمی را که در اثر همانیده شدن مرتکب شده‌ای از جانب خود بدان و زیر بار مسئولیت آن برو، چراکه بذریعۀ معصیت را خودت کاشته‌ای. پس با جزا و عدل خداوند که همواره نتیجه کارها را به انسان برمی‌گرداند، آشتی کن، یعنی به نتیجه فکر و عملت راضی باش. **نکته:** اگر به جای عدم، صورتی را که ذهن این لحظه نشان می‌دهد به مرکزمان آورده و از طریق آن ببینیم و فکر و عمل کنیم، در این صورت براساس جزا و عدل خداوند، حتماً یک اشکال، درد، غم و مسئله‌ای در زندگی ما به وجود خواهد آمد.

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد

دیو، بانگت برزند اندر نهاد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۶)

اگر تو تصمیم بگیری که با فضاگشایی از ذهن خارج شده و با وحدت مجدد، هشیارانه به خداوند زنده شوی، و در این راه تمام کوششت را به کار برده، به آموزه‌های مولانا گوش بدهی، در این صورت من‌ذهنی که نماینده شیطان است در درونت سروصدا راه می‌اندازد و تو را وسوسه کرده، از ادامه کار به شکل‌های مختلف باز می‌دارد.

که مَرَو زَان سو، بیندیش ای غوی

که اسیر رنج و درویشی شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۷)

غوی: گمراه

من ذهنی که از جنس شیطان است از درون ما بانگ می‌زند که ای گمراه، به آن سو یعنی به سوی فضاگشایی و زندگی نرو و اندیشه کن، چراکه اگر همانیدگی‌ها را به مرکزت نیاوری، بیچاره و فقیر خواهی شد.

نکته ۱: بدون همانیده شدن با پول و چیزهای دیگر است که می‌توانیم آن‌ها را به دست آورده و از آن‌ها استفاده کنیم.

نکته ۲: همانیده نشدن با انسان‌ها به معنی تنها ماندن ما نیست. درواقع اگر با آن‌ها همانیده شویم تنها می‌مانیم.

بینوا گردی، ز یاران و ابری

خوار گردی و پشیمانی خوری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۸)

دیو از طریق من‌ذهنی خودت و من‌های ذهنی اطراف به تو می‌گوید اگر راه دین یعنی فضاگشایی و مرکز عدم را ادامه دهی و با کسی همانیده نشوی، دراین‌صورت فقیر و بیچاره شده از دوستانت جدا خواهی گشت. همچنین خوار و ذلیل گشته و دچار پشیمانی خواهی شد.

نکته: با هر چیزی که همانیده شویم آن چیز از ما می‌گریزد.

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین

واگریزی در ضلالت از یقین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۹)

ضلالت: گمراهی

ای طالب، تو از ترس فریاد آن دیو لعنت‌شده که به وسیله من‌ذهنی خودت و من‌های ذهنی اطراف به گوشت فریاد می‌زند، از فضای گشوده‌شده و مرکز عدم می‌گریزی و به گمراهی و تاریکی من‌ذهنی پناه می‌بری.

نکته ۱: گمراهی یعنی ما عین، یقین و زندگی را کنار گذاشته، مرتب چیزها را به مرکزمان بیاوریم، برحسب آنها ببینیم و دوباره به ذهن برویم. ما باید بیدار شویم و این کار را نکنیم. گرچه که ما ذهناً این حقایق را می‌دانیم، ولی چون من ذهنی‌مان ما را می‌ترساند، دوباره از یقین به گمراهی من ذهنی می‌گریزیم.

نکته ۲: یقین همان مرکز عدم و فضای گشوده شده است. بنابراین وقتی نمی‌توانیم مرکز را عدم کنیم، بدون شک زیر سلطه من ذهنی‌مان هستیم.

بانگ دیوان گله بان اشقیاست

بانگ سلطان پاسبان اولیاست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۳)

اشقیا: بدبختان

دراثر فضا بندی و دیدن برحسب عینک همانیدگی‌ها و سبب‌سازی ذهن بانگ من‌های ذهنی که هشیاری جسمی دارند به صدا درآمده و مانند چوپانی که گله را به چرا می‌برد، آنها را به چریدن از محصولات همانیدگی مانند درد، خشم، رنجش، کینه و حسادت هدایت می‌کند، و در مقابل بانگ سلطان یا خداوند که در اثر فضاگشایی و مرکز عدم بلند می‌شود، مانند پاسبانی است که ندای زندگی را به گوش اولیا و انسان‌های زنده به حضور می‌رساند.

نکته ۱: هنگام کار روی خود من‌های ذهنی اطراف، ما را از این کار باز خواهند داشت؛ حال اگر به حرف آنها گوش داده و دست از کار کردن روی خود بکشیم، جزو بدبختان خواهیم شد و اگر فضاگشایی کنیم، بانگ سلطان، خداوند را خواهیم شنید. بنابراین باید در خود بازبینی کنیم که ما از جنس بدبختان هستیم یا از جنس اولیا.

نکته ۲: خداوند از جنس بی‌نهایت است و ما هرچقدر هم که عمیق‌تر شویم باز هم تا ابد راه ادامه دارد، بنابراین نمی‌توانیم بگوییم که این شخص به بی‌نهایت خدا زنده شده و جزو اولیاست و دیگری نیست، چراکه هر کسی راه خودش را می‌رود و عمق خودش را دارد.

تا نیامیزد، بدین دو بانگ دور

قطره‌ای از بحر خوش با بحر شور

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۴۴)

همان‌طور که آب دریای شیرین و دریای شور با هم ترکیب نمی‌شوند، این دو بانگ هم که یکی از

دیو من‌ذهنی دارای پندار کمال می‌آید و دیگری از زندگی که با فضاگشایی درون انسان طنین‌انداز می‌شود، هیچ‌گاه با هم نمی‌آمیزند زیرا بسیار متفاوت هستند.

نکته: ما باید در خودمان بازبینی کنیم که آیا می‌خواهیم مسئولیت کارهای خود را بپذیریم یا فقط دیگران را مقصر می‌دانیم و آن‌ها را ملامت می‌کنیم و سهم خود را در مشکلات به‌وجود آمده در زندگی مان نمی‌بینیم.

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي

کرد فعل خود پنهان، دیو دنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

دنی: فرومایه، پست

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

[ما نیز مانند شیطان مسئولیت گناه خود را نمی‌پذیریم؛ یعنی چیزها را به مرکزمان آورده، برحسب آن‌ها می‌بینیم و با من‌ذهنی و براساس جدایی و سبب‌سازی فکر و عمل می‌کنیم و به خداوند می‌گوییم تو ما را به این روز انداخته‌ای، چراکه تو قدرت داشتی و می‌توانستی ما را هدایت کنی ولی این کار را نکردی، بنابراین جرم و گناه خود را پنهان می‌کنیم.]

نکته: ما باید این مطلب را در خود بازبینی کنیم و بدانیم که تا به حال از طریق همانیدگی‌ها دیده و هشیاری حضور نداشته‌ایم. بنابراین لحظه‌به‌لحظه نیروی زندگی را تبدیل به مانع، مسئله، دشمن و درد کرده، مسئولیت نپذیرفته و دیگران را مقصر دانسته‌ایم.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۶)

«قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.»

«ابلیس گفت: پروردگارا، به عوض آن‌که مرا گمراه کردی، من نیز بر راه بندگانت به کمین می‌نشینم و آنان را از راه مستقیم تو بازمی‌دارم.»

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

او ز فعل حق نَبْدُ غافل چو ما

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: پروردگارا، ما به خود ستم کردیم. و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی‌خبر نبود.»

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳)

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«آدم و حوا گفتند: پروردگارا به خود ستم کردیم و اگر بر ما آمرزش نیاوری و رحمت روا مداری، هرآینه از زیانکاران خواهیم بود.»

در گُنه او از ادب پنهانش کرد
ز آن گُنه بر خود زدن، او بر بخورد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۹۰)

حضرت آدم با این که گناهکار بود و من‌ذهنی داشت اما با رعایت ادب و پذیرش مسئولیت گناه خود، از رحمت خداوند برخوردار و کامیاب شد.

هرچه گویی ای دَم هستی از آن
پرده دیگر بر او بستی، بدان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۲۶)

ای کسی که با من‌ذهنی سخن می‌گویی، بدان که هرچقدر برحسب سبب‌سازی و حس وجود در ذهن درمورد خداوند و زنده شدن به او حرف بزنی، یک پرده دیگر به روی او می‌بندی، پس بهتر است اصلاً حرف نزنی و سؤال و جواب ذهنی نکنی، بلکه با فضاگشایی به او زنده شوی.
نکته: با من‌ذهنی نه می‌شود خدا را شناخت و نه با این شناسایی می‌شود به او زنده شد. مردم این مطلب را نمی‌دانند، بنابراین با حرف زدن برحسب ذهن می‌خواهند به خدا زنده شوند.

جَوِّقْ جَوِّقْ و صَفْصَفْ از حرص و شتاب
مُحْتَرِّزِ زَآتَش، گریزان سوی آب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳)

جَوِّقْ جَوِّقْ: دسته‌دسته

مُحْتَرِّزِ: دوری‌کننده، پرهیزکننده

من‌های ذهنی، از روی حرص و عجله‌ای که برای رسیدن به همانیدگی‌ها دارند، دسته‌دسته و گروه‌گروه از آتش یعنی از مرکز عدم و درد هشیارانه دیدن همانیدگی‌ها و آزاد شدن از آن‌ها که

با فضاگشایی صورت می‌گیرد، می‌گریزند و به سوی آب، که نماد مرکز جسمی و دردهای ناشی از همانیدگی‌هاست می‌گریزند.

نکته ۱: با دید ذهن این لحظه دو «در» دیده می‌شود که یکی از آن‌ها در آتش، یعنی تحمل درد هشیارانه ناشی از شناسایی و انداختن همانیدگی‌هاست و دیگری در آب، یعنی مهم دانستن چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد و آن‌ها را به مرکز انسان می‌آورد.

نکته ۲: وقتی ما از در آب وارد می‌شویم یعنی چیزی که ذهن نشان می‌دهد و دوستش داریم را به مرکزمان آورده و با آن همانیده می‌شویم، دچار درد شده و متوجه می‌شویم که این در آتش بوده که ذهن آن را آب نشان داده‌است. و برعکس وقتی از در آتش وارد می‌شویم یعنی با کشیدن درد هشیارانه مرکز را عدم می‌کنیم، متوجه می‌شویم که درحقیقت این همان در آب بوده و ذهن آن را آتش نشان داده‌است.

نکته ۳: ما فکر می‌کنیم اگر با شخصی همانیده شده و تصویر ذهنی‌اش را در مرکزمان بگذاریم، در این صورت او را تصرف کرده‌ایم و هرچور بخواهیم می‌توانیم از او استفاده می‌کنیم و زندگی بگیریم، درحالی‌که این کار فقط باعث ایجاد درد و مسئله برایمان می‌شود.

لاجرم، زآتش برآوردند سر

اعتبار الاعتبار ای بی‌خبر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۴)

[قافله انسان‌های من‌ذهنی که برای خوشی و زندگی گرفتن به سمت همانیدگی‌ها و دید ذهن رفتند،] به‌ناچار از آتش سردرآوردند و به درد مبتلا گشتند. و حال تو ای انسان من‌ذهنی، از این دردهایی که با رفتن به سمت همانیدگی‌ها ایجاد کرده‌ای پند و عبرت بگیر و بدان آفلین و همانیدگی‌های مرکزت نه شادی دارند و نه زندگی.

بانگ می‌زد آتش، ای گیجان‌گول

من نی‌ام آتش، منم چشمه قبول

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۵)

آتش دردهای هشیارانه و مرکز عدم فریاد می‌زد: «ای انسان‌های من‌ذهنی که در فکرها و دردهای همانیده گم شده و در نتیجه گیج و نادان گشته‌اید، من آتش نیستم، بلکه من چشمه رضای الهی هستم.

[به عبارتی دیگر کشیدن درد هشیارانه، فضاگشایی و عدم کردن مرکز، رعایت «آنصتوا»، صبر، شکر و پرهیز از مرکز همانیده، از نظر ذهن بسیار سخت و مانند آتش سوزان است.]

چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر

در من آی و هیچ مگریز از شر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۶)

ای کسی که نظر زندگی را نداری و با هشیاری جسمی فکر و عمل می‌کنی، بدان که این‌جا چشم‌بندی کرده‌اند یعنی عینک همانیدگی‌ها را بر چشمت زده‌اند و تو شناسایی درستی از حقایق نداری، بنابراین مرکزت را عدم کن و با فضاگشایی وارد آتش درد هشیارانه شو و مترس.

ای خلیل، این‌جا شرار و دود نیست

جز که سحر و خدعه نمود نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۷)

خدعه: حيله‌گری، فریب‌کاری

ای انسانی که بالقوه از جنس ابراهیم خلیل و دوست خدا هستی، در فضاگشایی، خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها و پذیرش مسئولیت، شعله و دودی وجود ندارد و آسیبی به تو نمی‌رسد، جز این‌که من‌ذهنی نمود و کافرکیش با زدن عینک همانیدگی‌ها بر چشمت، تو را سحر و افسون می‌کند و از عدم کردن مرکز و «لا» کردن همانیدگی‌ها می‌ترساند. پس هشیارانه از در آتش پرهیز و واهمانش وارد شو.

نکته: وقتی ما از طریق اجسام و همانیدگی‌ها می‌بینیم، غلط‌بین و کج‌بین می‌شویم و این غلط‌بینی ما شبیه سحر است.

چون خلیل حق اگر فرزانه‌ای

آتش آب توست و تو پروانه‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۸)

اگر مانند دوست خدا ابراهیم خلیل عاقل و خردمندی و فضا را می‌گشایی، بدان آن چیزی را که ذهن در کشیدن درد هشیارانه و خالی کردن مرکز از همانیدگی‌ها، همانند آتش گرم و سوزان

نشان می‌دهد و تو را از آن می‌ترساند، درحقیقت مانند آبِ خنک و گواراست. بنابراین با فضاگشایی مانند پروانه دورِ آتش درد هشیارانه بگرد و از هرآنچه ذهن نشان می‌دهد مترس.

گر نه نفس از اندرون راهت زدی ره‌زنان را بر تو دستی کی بُدی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳)

اگر من‌ذهنی تو با هشیاری جسمی و دید غلطش از درون راه تو را که هشیاری ایزدی هستی نمی‌زد و آنچه ذهنت نشان می‌داد به مرکزت راه نمی‌یافت، ناموس، پندار کمال و درد نداشتی و به‌جای عقل جزوی از عقل و خرد «قصا و کُن‌فکان» استفاده می‌کردی، دراین‌صورت دیگر من‌های‌ذهنی نمی‌توانستند بر تو مسلط شوند و آزارت دهند.

نکته: هنگامی که ما فضاگشایی می‌کنیم، مرکزمان عدم می‌شود و زندگی را می‌بینیم، من‌ذهنی فوراً با دید هشیاری جسمی می‌خواهد این حالت را حفظ کند و خداوند را به زندگی‌مان بیاورد، درنتیجه با این‌گونه دخالت در امر «کن‌فکان» فضا بسته می‌شود.

زآن عَوانِ مُقْتَضی که شهوت است دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴)

عَوان: داروغه، مأمور

مُقْتَضی: اقتضاکننده، خواهش‌گر

بر اثر تلاشِ آن مأمورِ خواهش‌گر، یعنی من‌ذهنی که برحسب هشیاری جسمی و سبب‌سازی کار می‌کند و همواره حرص و شهوت زیاد کردن همانیدگی‌ها را دارد و می‌خواهد از آن‌ها زندگی بگیرد، دل انسان اسیرِ حرص و آز و زیان می‌گردد.

زآن عَوانِ سِرِّ شدی دزد و تباه تا عوانان را به قهرِ توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵)

بر اثر تکاپوی من‌ذهنی، آن مأمور مخفی که در درون تو پنهان گشته‌است، دزد و تباه شدی و زندگی‌ات به باد رفت، بنابراین من‌های‌ذهنی دیگر کنترل تو را به‌دست گرفته، باعث ناراحتی و

آزار تو شدند.

در خبر بشنو تو این پندِ نکو
بَيْنَ جَنْبَيْكُم لَكُمْ اَعْدَى اَعْدُو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶)

«تو این اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده بشنو و به آن عمل کن: «سرسخت‌ترین دشمن شما در درون شماست.»

[بدترین و خراب‌کارترین دشمن ما که برحسب آن فکر و عمل می‌کنیم، من‌ذهنی ماست که براساس همانیدگی‌ها درست شده و زندگی‌مان را تباه کرده‌است.]

حدیث

«اَعْدَى اَعْدُوکَ نَفْسُکَ الَّتِی بَيْنَ جَنْبَيْکَ.»

«سرسخت‌ترین دشمن تو، نفسِ تو است که در میانِ دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

طُمطراقِ این عدو مشنو، گریز
کاو چو ابلیس است در لَجِّ و ستیز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷)

طُمطراق: سروصدا، نمایشِ شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی

سروصدا و شکوه و جلال ظاهری من‌ذهنی را که دشمن درونی توست، نشنیده بگیر و از آن فرار کن، چراکه من‌ذهنی در لجبازی، ستیزه و مقاومت، ضرر زدن و ایجاد درد، مسئله، مانع و دشمن مانند شیطان است، هیچ‌گاه تسلیم نمی‌شود و همواره می‌خواهد مورد تأیید و توجه دیگران قرار بگیرد.

نکته: تا زمانی که من‌ذهنی داریم، از وضعیت این لحظه زندگی می‌خواهیم و دائماً چیزهای ذهنی را به مرکزمان می‌آوریم. باید بدانیم که من‌ذهنی در این کار یعنی آوردن چیزها به مرکزمان اصرار دارد و ستیزه می‌کند؛ بنابراین ما باید این لجبازی و ستیزه را در خودمان ببینیم.

بر تو او، از بهر دنیا و نبرد
آن عذاب سَرمدی را سهل کرد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۸)

سَرمد: جاوید، همیشگی

آن من‌ذهنی حقه‌باز به‌خاطر لجبازی و ستیزه با زندگی، عذاب جاودان یعنی مردن در ذهن و زندگی کردن براساس همانیدگی‌ها و دردهای حاصل از آن‌ها را در نظرت امری آسان و طبیعی جلوه داد.

نکته: اگر ما من‌ذهنی را از بین نبریم تا ابد در عذاب خواهیم ماند، اما از بین رفتن من‌ذهنی نیز امری ساده نیست، چراکه همواره از طریق دیدن برحسب همانیدگی‌ها نیرو می‌گیرد و در این کار نیز بسیار مُصِرّ و لجباز است.

چه عجب گر مرگ را آسان کند
او ز سحرِ خویش، صد چندان کند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۹)

اگر من‌ذهنی مردن در ذهن را در نظر انسان آسان جلوه دهد جای هیچ تعجبی نیست، چراکه او با سحرِ هشیاری جسمی و دیدن از طریق مرکز همانیده، صد برابر این کارها را نیز می‌تواند انجام دهد.

سحرِ کاهی را به صنعت که کند
باز کوهی را چو کاهی می‌تند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۰)

سحر یا دیدن برحسب همانیدگی‌ها باعث می‌شود امری کوچک و پیش‌افتاده در اثر مانع و مسئله‌سازی ذهن، امری مهم جلوه کند و بالعکس امری مهم مثل فضاگشایی و زنده شدن به زندگی بسیار بی‌اهمیت تلقی شود و به تعویق بیفتد.

نکته: باید توجه کرد که علت جنگ میان کشورها نیز همین سحر من‌ذهنی است که امری کوچک را در نظر مردم بزرگ جلوه می‌دهد و به‌خاطر مسئله‌ای کوچک و بی‌اهمیت جنگ‌های بزرگی میان ملت‌ها برپا می‌کند.

زشت‌ها را نغز گرداند به فنّ نغزها را زشت گرداند به ظنّ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۱)

نغز: خوب، نیکو، لطیف

سحر و جادوی من‌ذهنی می‌تواند به‌وسیلهٔ حیل‌های خاص خود، هر امر زشتی را در گمان انسان، زیبا جلوه دهد و هر امر خوبی را بد نشان دهد. [به‌عنوان مثال انسان‌هایی را که جنگ به راه انداخته‌اند، قهرمان معرفی می‌کند، ولی ارزشی برای انسان‌هایی که قصد اصلاح و آبادانی جهان را دارند، قائل نیست.]

نکته: آیا ما قدر و ارزش مولانا را می‌دانیم و آموزه‌های او را در زندگی به کار می‌گیریم، یا نه سحر من‌ذهنی شده، به تحسین انسان‌های من‌ذهنی مشغولیم و از آموزش این بزرگان غافل شده‌ایم؟

کار سحر این است کاو دم می‌زند هر نفس، قلب حقایق می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۲)

قلب: تغییر دادن و دگرگون کردن چیزی، واژگون ساختن چیزی

کار سحر من‌ذهنی یا دیدن برحسب همانندگی‌ها این است که دم‌به‌دم حقایق را وارونه نشان می‌دهد.

نکته: باید در خودمان بازبینی کنیم که آیا آن چیزی که در زندگی صلاح ماست، واقعاً دیده می‌شود یا نه لحظه‌به‌لحظه با هشیاری جسمی عمل می‌کنیم و به خودمان ضرر می‌زنیم؟

آدمی را خر نماید ساعتی آدمی سازد خری را، و آیتی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۳)

برای مثال سحر می‌تواند انسان را برای مدتی خر کند و بالعکس خری را نیز می‌تواند انسان و حتی آدم مهمی جلوه دهد.

نکته ۱: علت این که خداوند حرف ما را نمی شنود، این است که ما بر اساس سحر من ذهنی یعنی هشیاری جسمی عمل می کنیم و از خداوند جز او را می خواهیم و شهوت زیاد کردن همانندگی ها را داریم.

نکته ۲: این شناخت که اگر همانندگی ها را زیاد کنم، به زندگی خواهم رسید، هرچند غلط و اشتباه است، ولی به وسیله من ذهنی درست دیده می شود.

نکته ۳: زمانی که همانندگی های انسان زیاد می شود، او هرگز سیر نمی شود و در زندگی هیچ راه دیگری جز خودکشی نمی یابد؛ به عنوان مثال می توان به افرادی اشاره کرد که آرزوی رسیدن به مال و ثروت فراوان داشته و به آن نیز دست یافته اند، اما پس از تجربه لذت قدرت، شهرت و ... دست به خودکشی زده اند.

این چنین ساحر درون توست و سر

ان فی الوسواس سحراً مستتر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۴)

ای انسان در باطن و درون تو چنین ساحری نهان است. همانا در وسوسه گری نفس، دیدن برحسب همانندگی ها و زیر کنترل آن ها درآمدن سحری پنهان شده است.

نکته ۱: اگر در این لحظه تصمیم بگیریم که دیگر با ذهن خدا را عبادت نکنیم و نخوانیم، چنین چیزی امکان پذیر نیست. بنابراین فقط باید همانندگی ها، علت ایجاد درد، خراب کاری و کارافزایی را در خود شناسایی و صبر کنیم.

نکته ۲: باید تأمل کنیم که دین چیست و چگونه ما را از من ذهنی به فضای یکتایی می برد و حال آیا ما برای تبدیل از هشیاری جسمی به هشیاری حضور با سبب سازی ذهن فکر و عمل کرده و خدا را می خوانیم یا نه، فضا را می گشاییم و به خداوند اجازه می دهیم تا روی ما کار کند.

اندر آن عالم که هست این سحرها

ساحران هستند جادویی گشا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۵)

در این جهان که سحر همانندگی ها و دیدن برحسب هشیاری جسمی وجود دارد، ساحرانی چون مولانا هم هستند که با ابیات زنده کننده خود جادوی دید همانندگی ها را باطل می کنند.

اندر آن صحرا که رُست این زهرِ تر

نیز رویده‌ست تریاق ای پسر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۶)

تریاق: ترکیبی از داروهای مسکن و مخدر که در طب قدیم به‌عنوان ضد درد و ضد سم به‌کار می‌رفته، پادزهر. ای پسر در صحرای ذهن که «زهر تر»، عقل من‌ذهنی و دیدن برحسب همانیدگی‌ها رویده، پادزهر فضاگشایی، اتصال به مرکز عدم و آموزش مولانا نیز رویده‌است.

گویدت تریاق: از من جو سپر

که ز زهرم من به تو نزدیکتر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۷)

پادزهر، مرکز عدم، فضای گشوده‌شده یا خداوند به تو می‌گوید: «از من سپری برای خود فراهم کن، چراکه من عین تو هستم و از من‌ذهنی به تو نزدیک‌ترم.»

گفت او، سحرست و ویرانی تو

گفت من، سحرست و دفع سحر او

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۸)

[مولانا از زبان زندگی به انسان می‌گوید:] سخنان من‌ذهنی، فکرهای همانیده و سبب‌سازی ذهن تماماً سحر و مایه ویرانی و هلاکت توست، اما سخنان من که همان مرکز عدم و فضای گشوده‌شده است، سحر دید غلط همانیدگی‌ها را باطل کرده و دیگر به مرکزت راه نمی‌یابند.

قبض دیدی چاره آن قبض کن

زان‌که سرها جمله می‌روید ز بن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

بن: ریشه

اگر این لحظه چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزت آورده، فضا را بستی و در نتیجه منقبض شدی، در این صورت برای این گرفتگی و انقباض با فضاگشایی چاره‌ای بیندیش و از ذهن بیرون بیا، چراکه همه شاخ و برگ‌های همانیدگی و دردها از همین یک ریشه، یعنی هشیاری جسمی می‌رویند.

[به عبارتی هنگام انقباض نباید هیچ عملی از انسان سر بزند و کاری انجام دهد، چراکه حاصلی جز درد نخواهد داشت.]

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

اگر فضاگشایی کردی، مرکزت عدم شد و آثار و علائم آن را که ارتعاش به زندگی ست دیدی، دراین صورت به این کار ادامه بده و مرتب جان خود را با آب فضاگشایی سیراب کن، سپس از میوه و محصول مرکز عدم و فضای گشوده شده به دوستان و خویشان عشقیات نیز عطا کن، تا آن‌ها نیز فضا را گشوده و به زندگی مرتعش شوند.

پس قلم بنوشت که هر کار را
لایق آن هست تأثیر و جزا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۲)

قلم صنّ و تقدیر الهی در این لحظه می نویسد که هر کاری در این جهان اثر و پاداش متناسب با آن را در پی خواهد داشت.
[به اندازه‌ای که فضا را گشوده و از طریق زندگی عمل می‌کنیم یا مرکزمان را جسم کرده و منقبض می‌شویم، به همان نسبت لایق دریافت زندگی از خداوند هستیم.]

کز روی، جَفَّ الْقَلَمُ کز آیدت
راستی آری، سعادت زایدت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳)

اگر فضا را ببندی و با هشیاری جسمی، برحسب دید ذهن فکر و عمل کنی، دراین صورت قلم زندگی، خداوند برای تو کج می‌نویسد و حوادث ناگواری را تجربه خواهی کرد، اما اگر فضا را باز کنی، با تدبیر زندگی و «قضا و کُنْ فِکَان» پیش بروی و مرکز را از همانیدگی‌ها خالی و عدم کنی، سعادت و خوشبختی به تو روی می‌آورد که می‌توانی شادی بی‌سبب زندگی را تجربه کنی.

[شایستگی انسان برای داشتن زندگی بهتر به توانایی انتخاب او در این لحظه بستگی دارد که فضاگشایی می‌کند و در این لحظه غرق شادی و طرب الهی می‌شود یا با قضاوت و مقاومت فضا را بسته و از شادی بی‌سبب محروم می‌گردد.]

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

چنان گشت و چنین گشت، چنان راست نیاید

مدانید که چونید، مدانید که چندید

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۸)

در ارزیابی معنوی خود که با سبب‌سازی ذهن می‌گوییم اگر این کار را انجام دهم این‌طور می‌شود و اگر فلان کار را انجام دهم آن‌طور می‌شود، هیچ‌کدام از این‌ها درست نیست و با مرکز عدم که خالی از چند و چگونگی است جور در نمی‌آید. بنابراین دست از ارزیابی خود برداشته، مرکز را عدم کنید و از چند و چگونگی ذهن خارج شوید.

نکته: هر نوع سبب‌سازی ذهنی و به زمان روان‌شناختی افتادن، فریب ذهن است، چراکه مرکز عدم و حضور سمایی است. یعنی فقط با فضاگشایی می‌توان به آن زنده شدن با ارزیابی ذهنی.

چه چگونه بد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟

نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲)

قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

ای انسان، چرا سعی در فهمیدن چگونگی عدم داری؟ چرا مرکزت را که از جنس خداست، با مهم دانستن چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد و همانیده شدن با آن‌ها نشان‌دار می‌کنی؟ عدم به وسیله ذهن قابل فهم نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن تا این لحظه را که اولین قدم زندگی توست، با فضاگشایی درست برداشته و مرکزت را عدم کنی.

نکته: اگر ما با حوصله و علاقه روی خود کار می‌کنیم، در این صورت در حال پیشرفت هستیم، ولی اگر مرتب پیشرفت خود را اندازه گرفته و آن را به ذهن می‌بریم این کار شیطان است.

همچنین ارزیابیِ مادّی خود نیز که براساس چهارچوب و معیارهای مادی ذهن است کاری غلط می‌باشد.

لذّت بی‌کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰)

صفر کردن من‌ذهنی، فضاگشایی و یکی شدن با خداوند لذت بی‌کرانه‌ای است که عشق نام دارد و هرکس به نسبت فضای گشوده‌شده درون و مرکز عدم از آن بهره‌مند می‌شود. ولی انسان در من‌ذهنی زندگی را به فرمول درآورده، مطابق باورهای خاصی عمل می‌کند و همواره در حال ناله و شکایت است و با آنچه «قضا و کن‌فکان» این لحظه تعیین می‌کند، سر جنگ و ناسازگاری دارد؛ در نتیجه به جای تسلیم و فضاگشایی و استفاده از صنع خداوند منقبض شده، فضا را می‌بندد و به جفا تن می‌دهد و از شادی بی‌سبب زندگی محروم می‌ماند. وگرنه چرا زندگی باید جفا کند.

تاج کَرَمَناسْت بر فرق سَرَت طُوقِ اَعْطِینَاکَ آویزِ بَرَت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴)

طُوق: گردنبند

[ای انسان با توانایی انتخاب و قدرت فضاگشایی در این لحظه] خداوند تاج پادشاهی و کرامت الهی را بر فرق سَرَت گذاشته و همچنین گردن بند بی‌نهایت فراوانی‌اش را بر سینه‌ات آویزان کرده‌است و می‌خواهد در تو به بی‌نهایت خودش زنده گردد.

عَلَّتِی بَتْرَ ز پِنْدَارِ کِمَال نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

ای من‌ذهنی عشوه‌گر که هم خود و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از پندار کمال و «می‌دانم» من‌ذهنی وجود ندارد که براساس آن خود را کامل‌تر از همه دانسته و با

گذشتن از یک فکر همانیده به فکر دیگر ناموس و درد ایجاد می‌کند.
نکته: پندار کمال از جادو شدن و سحر دیدن برحسب همانیدگی‌ها و چیزهای بیرونی به وجود می‌آید.

در تگ جو هست سرگین ای فتی
 گرچه جو صافی نماید مر تو را
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

فتی: جوان، جوان‌مرد

ای جوان‌مرد [اگر حتی یک لحظه مرکزت عدم باشد، متوجه خواهی شد] در اعماق جوی به ظاهر آرام ذهنت انبوهی از سرگین دردهایی چون خشم، ترس، حرص، انتقام‌جویی و کینه‌ورزی، نگرانی، اضطراب و ... وجود دارد که با کمترین واکنش بالا می‌آیند. هرچند به دلیل داشتن پندار کمال و حیثیت بدلی من‌ذهنی این جوی صاف و آرام به نظر می‌رسد.
نکته: ما باید در خود بازبینی کنیم که اگر در درونمان احساس درد می‌کنیم، در این صورت ما حتماً پندار کمال داریم و می‌گوییم «می‌دانم».

کرده حق، ناموس را صد من حدید
 ای بسی بسته به بند ناپدید
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

خداوند آبرو و حیثیت بدلی من‌ذهنی را که ناشی از پندار کمال اوست، همانند صد من آهن کرده و به صورت زنجیری نامرئی بر دست‌وپای هشیاری انسان بسته‌است. چه بسیارند کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی در ذهن اسیرند، به طوری که نمی‌توانند به اشتباهشان اقرار کرده و درد هشیارانه بکشند؛ در نتیجه نمی‌توانند از ذهن آزاد شوند.
نکته: ما باید از خودمان سؤال کنیم آیا در محدودیت ذهن هستیم، یا انعطاف‌پذیریم و می‌توانیم عوض شویم و به عوض شدن خودمان افتخار کنیم؟

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟ نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲)

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

ای انسان، چرا سعی در فهمیدن چگونگی عدم داری؟ چرا مرکزت را که از جنس خداست، با مهم دانستن چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد و همانیده شدن با آنها نشان‌دار می‌کنی؟ عدم به وسیله ذهن قابل فهم نیست، بلکه باید به آن تبدیل شوی. پس نگاه کن تا این لحظه را که اولین قدم زندگی توست، با فضاگشایی درست برداشته و مرکزت را عدم کنی.

نکته: اگر چیزی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکز بیاوریم و به آن حس وجود بدهیم جادو می‌شویم و زندگی زنده را که اصل ماست، نشان‌دار می‌کنیم.

گفت: پس من نیستم معشوقِ تو من به بلغار و مرادت در قُتو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۴)

قُتو: جعبه یا صندوق

معشوق به آن عاشق‌نما گفت: «پس من معشوقِ تو نیستم، زیرا که من در سرزمینِ بلغارم، و تو در قُتو به سر می‌بری. [این بیت راجع به داستانی است که عاشقی به معشوق خود می‌رسد، ولی هم‌چنان نامه‌هایی را که به معشوقش نوشته بود می‌خواند. معشوق به او می‌گوید اکنون که به من رسیده‌ای باید با من عشق‌بازی کنی، چرا باز هم نامه می‌خوانی؟]»

خداوند نیز در این لحظه به ما می‌گوید: «ای انسان من معشوقِ تو نیستم، اگر بودم تو در ذهنت مشغول خواندن نامه نبودی و خدای ذهنی را نمی‌پرستیدی. من در فضای یکتایی هستم، درحالی‌که تو در فضای ذهن همانیده به سر می‌بری و تمام مرادت را از من ذهنی‌ات می‌خواهی.»

عاشقی تو بر من و، بر حالتی

حالت اندر دست نبود، یا فتی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۵)

[آن معشوق که نماد خداوند است رو به عاشق خود یا انسان می‌گوید] تو ظاهراً عاشقِ منی، ولی در حقیقت عاشقِ خدایِ ذهنی و حالِ خوب خودت هستی. ای جوانمرد، باید بدانی که حالِ تو در

ذهن دوامی ندارد، زیرا هر لحظه یک وضعیت ذهنی را به مرکزت می‌آوری که تغییرپذیر است و تغییر آن که سبب عوض شدن احوالت می‌شود در دست تو نیست. بنابراین فضا را بگشا و مرا به مرکزت بیاور، زیرا حال خوب حقیقی من هستم نه وضعیت من ذهنی‌ات.

نکته: ما با چیزها همانیده می‌شویم، یک من ذهنی درست می‌کنیم و دائماً می‌خواهیم وضعیت این من ذهنی را خوب کنیم؛ در صورتی که حال من ذهنی بستگی به اتفاقاتی که ذهن نشان می‌دهد دارد و آن اتفاقات دست ما نیست. پس حال ما در ذهن هیچ موقع خوب نمی‌شود.

پس نیم کَلِّیِ مطلوبِ تو من
جزو مقصودم تو را اندر زَمَن
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۶)

زَمَن: زمان، روزگار

بنابراین من همه مطلوب یا خواسته تو و معشوق منحصربه‌فرد تو نیستم که فضا را بگشایی و در این لحظه به من زنده شوی، بلکه جزئی از هدف‌ها و مقصودهای ذهنی‌ات در زمان مجازی هستم که می‌خواهی با به دست آوردن چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد، مرا نیز به دست بیاوری.

نکته: ما با سبب‌سازی ذهن می‌خواهیم خانه بخریم، همسر پیدا کنیم و بچه‌دار شویم و به خدا هم برسیم که این‌ها همه هدف‌هایی در زمان مجازی هستند. در حقیقت ما نمی‌خواهیم به خدا زنده شویم، بلکه می‌خواهیم به وضعیت‌های ذهنی مطلوب خود دست پیدا کنیم. پس لازم است از خودمان سؤال کنیم آیا خداوند نیز برای ما یک هدف است که می‌خواهیم در طول زمان به او نائل شویم؟

عاشقِ حالی، نه عاشقِ بر مَنی
بر امیدِ حالِ بر من می‌تَنی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۸)

[خداوند به انسانی که من ذهنی دارد می‌گوید] ای انسان، تو عاشق من نیستی و نمی‌خواهی به من زنده شوی، بلکه عاشق حال خوشی هستی که از همانیدگی‌های مرکزت می‌گیری، می‌خواهی حال من ذهنی‌ات خوب شود و تنها به امید رسیدن به همان حال خوش است که نامم را بر زبان می‌آوری، و مرا عبادت می‌کنی تا همانیدگی‌هایت را زیاد کنم.

نکته: اشتباه بزرگ ما که از آن اطلاع نداریم این است که می‌پنداریم سزاوار عدل خدا نیست که صدایش بزنند و خود را نشان ندهد. درحالی‌که نمی‌دانیم خدایی که صدا می‌زنیم ذهنی است و هر چقدر هم که در ذهن او را صدا کنیم نخواهد آمد. حال از خودمان بپرسیم آیا ما هم در ذهنمان و برحسب همانندگی‌ها خدا را صدا می‌زنیم و او را عبادت می‌کنیم و از او می‌خواهیم که حال ذهنی‌مان را خوب کند؟

آن‌که یک دم کم، دمی کامل بود

نیست معبود خلیل، آفل بود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۲۹)

آن من‌ذهنی‌ای که یک لحظه به‌لحاظ همانندگی‌ها کم شده و حالش خراب می‌شود، و لحظه دیگر به‌لحاظ همانندگی‌ها زیاد شده و حالش عالی می‌گردد، معبود ابراهیم خلیل نیست؛ زیرا آفل و گذراست و ثباتی ندارد.

وآن‌که آفل باشد و، گه آن و این

نیست دلبر، لأحبُّ الأفلین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۰)

آن من‌ذهنی‌ای که گذراست و هر لحظه براساس آنچه در مرکز گذاشته شود جنسش تغییر کرده و حالش هم به‌تبع آن تغییر می‌کند، معشوق حقیقی نیست که او را بپرستم و احوالش برایم مهم باشد. حقیقتاً اقرار می‌کنم که من آفلین، چیزهایی که ذهنم نشان می‌دهد، را دوست ندارم.

(قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶)

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَذَا رَبِّي ۖ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ.»

«چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید. [یعنی وقتی که همانیده شد و من‌ذهنی را دید] گفت: «این است پروردگار من.» چون فروشد، گفت: «فروشنندگان را دوست ندارم.»»

طالبِ اویی، نگردد طالبت

چون بمردی طالبت شد مطلبت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۲)

تا وقتی که طالب چیزی باشی آن را در مرکزت بگذاری و با آن همانیده شوی، او طالب تو

نمی‌شود بلکه از تو فرار می‌کند؛ اما همین که نسبت به من‌ذهنی و آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد مُردی، آن چیزی که می‌خواستی طالبت می‌شود.

نکته: اگر کسی را در مرکزمان بگذاریم و با من‌ذهنی عاشقش شویم و دچار شهوت و حرص گردیم، در این صورت آن شخص نه‌تنها با ما یکی نمی‌شود بلکه از ما جدا می‌گردد. بنابراین ارتباط ما باید براساس فضاگشایی و عشق حقیقی باشد.

زنده‌ای، کی مُرده‌شو شوید تو را؟

طالبی کی مطلبت جوید تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۳)

تا وقتی که نسبت به من‌ذهنی زنده باشی، کی ممکن است که مُرده‌شو که در این‌جا نماد خداوند است تو را بشوید و مرکزت را از همانیدگی‌ها پاک گرداند؟
همین‌طور تا وقتی که طالب چیزی باشی و آن را در مرکزت قرار دهی، نمی‌توانی به آن چیز برسی و آن به تو علاقه‌ای پیدا نمی‌کند.

نکته: اگر ما فقط به زبان و در ذهن طالب وجود خدا باشیم، هیچ‌وقت با او یکی نمی‌شویم.

اندر این بحث از خرد ره‌بین بُدی

فخرِ رازی رازدانِ دینِ بُدی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۴۴)

این بحث‌ها و صحبت‌هایی که مولانا ارائه می‌دهد را، اگر من‌ذهنی و عقلش درک می‌کرد و می‌توانست راه حق، راه یکی شدن با خدا را ببیند، کسی به‌نام فخر رازی [که از نظر مولانا از طریق عقل جزئی راه معنوی را می‌پیمود]، دین‌دار حقیقی می‌شد و می‌توانست بر اسرار دین دست یابد.

نکته ۱: اگر ما کسی یا چیزی را در مرکز قرار دهیم به آن نمی‌رسیم و اگر هم به زور برسیم درد ایجاد می‌شود.

نکته ۲: اگر چیزی را به مرکزمان بیاوریم، منقبض شویم و برحسب آن ببینیم، سحر آن چیز می‌گردیم و از زندگی جدا می‌شویم، و اگر این چیزها زیاد شوند سحر دنیا می‌گردیم و یک من‌ذهنی درست می‌کنیم که فکر می‌کنیم دوست ماست، ولی درحقیقت دشمن ماست.

نکته ۳: با هر چیزی یا هر کسی همانیده شویم، آن از ما می‌گریزد.

تیترا

«کژ وزیدن باد بر سلیمان علیه السلام به سبب زَلَّتِ او»

باد بر تخت سلیمان رفت کژ

پس سلیمان گفت: بادا، کژ مَغَزْ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۷)

مَغَزْ: فعل امر از غَزیدن به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.

[سلیمان یک جسم را در مرکزش قرار داد بنابراین] باد یا همان نیروی زندگی بر تخت او کج وزید، یعنی کارهایش جور در نمی آمدند. سلیمان گفت: «ای نیروی زندگی، کج حرکت نکن. چرا با من اینگونه رفتار می کنی و کارهایم جور در نمی آید؟»

باد هم گفت: ای سلیمان کژ مرو

ور روی کژ، از کژم خشمین مشو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۸)

باد نیز به او گفت: «ای سلیمان، تو کج حرکت مکن و چیزهایی که ذهن نشان می دهد را در مرکزت قرار نده. و اگر کج روی کرده، براساس اجسام و همانیدگی ها فکر و عمل کنی و با زندگی موازی نباشی، در این صورت نباید از کج وزیدن من خشمگین شوی.»

این ترازو بهر این بنهاد حق

تا رَوَد انصاف ما را در سَبَق

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹)

سَبَق: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یکروزه، مسابقه.

خداوند از آنرو ترازو را قرار داده است تا هر لحظه جانب انصاف و قانون عدالت خدایی اجرا شود.

نکته: قانون زندگی این است که اگر یک چیزی به مرکزمان بیاید و منقبض شویم، باید جریمه بپردازیم و کارهایمان در درون و بیرون جور در نمی آید و به خودمان ضرر می زنیم.

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

ای انسان، اگر از ترازو کم کنی، از طریق جسمها ببینی، هشیاری حضور را کم و هشیاری جسمی را زیاد کنی و جسمها را پشت سرهم در مرکزت قرار دهی، من نیز از بهره تو، از زندگی تو، می‌کاهم؛ بنابراین کمک مرا کمتر دریافت خواهی کرد و مادام که تو از طریق فضاگشایی، عدم را در مرکزت قرار دهی و با من صاف باشی، من نیز با تو صاف و صریح خواهم بود و ترازو به نفع تو عمل خواهد کرد و زندگیات بهتر خواهد شد.

همچنین تاج سلیمان میل کرد
روز روشن را بر او چون لیل کرد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۱)

لیل: شب

همچنین وقتی سلیمان عدم را از مرکزش خارج کرد، تاجش کج شد، یعنی دیگر چیزهای این جهان زیر نفوذش نبودند و راه حل چیزها را نمی‌فهمید؛ بنابراین روز روشن که فضای گشوده شده و زنده شدن به زندگی است، برایش به شب ذهن تبدیل شد.

گفت: تاجا، کژ مشو بر فرق من
آفتابا، کم مشو از شرق من
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۲)

سلیمان گفت: «ای تاج، بر سر من کج مشو. ای آفتاب مرکز عدم، از چشم من دور مشو؛ زیرا من تا به حال برحسب تو می‌دیدم، ولی الان که برحسب همانیدگی‌ها می‌بینم، دیگر خلاق نیستم و تاریک شده و راهم را نمی‌توانم پیدا کنم.»

راست می‌کرد او به دست آن تاج را

باز کژ می‌شد بر او تاج ای فتی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۳)

فتی: جوانمرد، جوان

ای جوان، هر بار که سلیمان با دستش تاج را روی سرش صاف می‌کرد، دوباره تاج کج می‌شد. انسان نیز وقتی تلاش می‌کند با من‌ذهنی‌اش امور را سروسامان دهد و کنترل کند، باز کارهایش جور نخواهد شد.

هشت بارش راست کرد و گشت کژ

گفت: تاجا، چیست آخر؟ کژ مغز

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۴)

سلیمان بارها تاج را روی سر خود درست کرد و باز تاج کج شد. پس گفت: «ای تاج، این چه وضعی است؟ این قدر کج مشو.»

نکته: پیام بیت این است که حتی اگر انسان صد بار تلاش کند و زور بزند، مادامی که کوشش او بر مبنای سبب‌سازی ذهن و تحت کنترل من‌ذهنی باشد، کارهایش درست نمی‌شود و سامان نمی‌یابد.

گفت: اگر صد ره کنی تو راست، من

کژ روم، چون کژ روی ای مؤتمن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۵)

مؤتمن: امین، کسی که مورد اعتماد باشد.

تاج به سلیمان گفت: «ای امین، اگر صد بار مرا راست کنی، وقتی تو کج بروی من باز هم کج خواهم شد.»

نکته: نیروی زندگی هرگز با کسی که همه‌چیز را زیر کنترل سبب‌سازی ذهنش درمی‌آورد و کج می‌رود، موافق نخواهد بود و کارهای چنین انسانی به نتیجه نمی‌رسد.

پس سلیمان آندرونه راست کرد
دل بر آن شهوت که بودش، کرد سرد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۶)

پس از آن سلیمان که فهمید در مرکزش همانیدگی دارد، دلش را نسبت به چیزهای بیرونی که در مرکزش بود سرد کرد و آنها را دور انداخت.
نکته: وقتی مرکزمان از جنس چیزهای بیرونی باشد، هر راهی را امتحان کنیم جور در نمی‌آید. اما با مرکز عدم همه راهها جور می‌شود و حتی وقتی انتظارش را نداریم امورمان به نتیجه می‌رسد.

بعد از آن تاجش همان دم راست شد
آن چنان که تاج را می‌خواست شد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۷)

وقتی سلیمان مرکزش را از همانیدگی پاک کرد، همان موقع تاجش راست قرار گرفت و همان‌طور شد که دلش می‌خواست.
نکته: انسانی که چیزها را به مرکزش نیاورد و فضاگشایی کند، می‌بیند اشتباهاتی که با من‌ذهنی‌اش انجام می‌داده، دارد درست می‌شود.

بعد از آتش کژ همی‌کرد او به قصد
تاج وامی‌گشت تارک‌جو به قصد
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۸)

تارک: فرقِ سر

سپس سلیمان به قصد امتحان کردن، عمداً تاج را بر سرش کج کرد، اما تاج به فرق سرش میل می‌کرد و درست قرار می‌گرفت.

هشت کَرَت کژ بکرد آن مهترش
راست می‌شد تاج بر فرقِ سرش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۹)

کَرَت: بار، دفعه

سلیمان بارها تاج را بر سرش کج گذاشت و هر بار تاج روی سرش راست قرار می‌گرفت.

نکته: اگر دلمان را به چیزهایی که در مرکزمان داریم سرد کنیم، شهوت آنها را نداشته باشیم و اجازه ندهیم جادویمان کنند و اگر مرکزمان عدم باشد، حتی اشتباهات ذهنی ما هم سبب نخواهد شد پادشاهی‌مان را نسبت به کائنات از دست بدهیم.

لیک بعضی رو سوی دُم کرده‌اند گرچه سر اصل است، سر گم کرده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۵۶)

اما برخی از مردم رو به سوی دُم آورده‌اند که نماد من‌ذهنی و سبب‌سازی ذهن است؛ اگرچه باید به سر روی آورند که ریشه و اصل است و نماد خداوند و «قضا و کُنْ فَکَانَ» اوست. به عبارتی با این‌که فضای گشوده‌شده اصل است، آن را گم کرده‌اند.

نکته ۱: بنا به ابیات مولانا انسان‌ها خدا را می‌خوانند، اما او خود را نشان نمی‌دهد یا اگر هم نشان دهد یک لحظه درنگ می‌کند، بعد می‌رود. خدا به انسان فرموده که با چشم حسی و ذهن فکرکننده نمی‌توانی مرا ببینی، بلکه باید فضا را باز و مرکز را عدم کنی و با خود من، مرا ببینی. پس مادامی که انسان ابزارهای ذهنی را وسیله دیدن خدا یا ارتباط با او قرار دهد، از کمک و رحمت او محروم می‌ماند و این سزاوار بینش و شعور انسان که از جنس آست و امتداد خداست نمی‌باشد.

نکته ۲: با خرافات ذهنی و عمل به آنها نمی‌توانیم به منظور آمدنمان به این جهان که زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خداست برسیم. ما لیاقت و ظرفیت و قابلیت دیدن اشتباهات بزرگ خود را داریم. آیا این کار را انجام می‌دهیم؟

نکته ۳: من‌ذهنی ما خطرناک‌ترین و بزرگ‌ترین دشمن ما و جادوگر خرابکاری است که ما را سحر کرده تا همانندگی‌ها را در مرکزمان بگذاریم. در نقطه مقابل، جادوی گفتار مولانا و بزرگانی چون او این سحر را باطل کرده و کم‌کم می‌کند تا چیزهای آفل را به مرکزمان وارد نکنیم.

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱)

انسان به این دلیل در کارهایش شکست خورد و سرنگون شد که از سر اصلی که سر و خرد

زندگی است دور ماند؛ به عبارتی فضاگشایی نکرد تا مرکزش از جنس عدم شود و سرّ من ذهنی را عقل خود کرد. او با پندار کمال و بدون کمک خداوند و بزرگان پیش رفت و زندگی‌اش را اداره کرد، در نتیجه سرنگون شد.

دوست دارد یار، این آشفته‌گی

کوشش بیهوده به از خفتگی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱۹)

خداوند این آشفته‌گی ذهن و تلاش برای به‌هم‌ریختن دید ذهنی را در انسان دوست دارد، ولو این‌که از نظر من‌ذهنی کوشش بیهوده‌ای باشد. این تلاش و کوشش بهتر از دیدن از طریق همانیدگی‌ها و زندانی شدن در جبر من‌ذهنی است.

نکته ۱: شورش برعلیه من‌ذهنی، نیازمند داشتن قدرت تمییزی است که با آن تشخیص دهیم دید ما از طریق اسباب ذهنی است یا از طریق عدم؟ این کار با دخالت نکردن، زور نزدن و فقط تماشاگر ذهن بودن با هشیاری ناظر صورت می‌گیرد.

نکته ۲: تکرار و تأمل روی ابیات مولانا سبب یافتن راهی می‌شود که از طریق آن، ناظر من‌ذهنی شویم و حیل‌هایش را خنثی کنیم.

آن‌که ارزد صید را، عشق است و بس

لیک او کی گنجد اندر دام کس؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹)

آن چیزی که ارزش صید کردن را دارد، فقط عشق است. در عشق، انسان مرکز را عدم و فضا را باز می‌کند و با خدا به وحدت می‌رسد. اما عشق را نمی‌توان با داشتن من‌ذهنی و با قرار دادن چیزها در مرکز شکار کرد.

تو مگر آیی و صید او شوی

دام بگذاری، به دام او روی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰)

ای انسان، حال که عشق با من‌ذهنی به دام نمی‌افتد، چاره‌ای نداری مگر آن‌که فضا را باز و کوه ذهن را متلاشی کنی و دامی را که با آوردن لحظه‌به‌لحظه ذهن به مرکزت پهن کرده‌ای، کنار

بگذاری. به عبارتی ذهن را خاموش و بی‌صدا کنی و با مرکز عدم، صیدِ دامِ عشق شوی و گیرِ زندگی بیفتی.

عشق می‌گوید به گوشم پست‌پست صید بودن خوش‌تر از صیادی است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۱)

پست‌پست: آهسته‌آهسته

وقتی فضا را باز و ذهنم را خاموش می‌کنم، صدای عشق را می‌شنوم که آرام‌آرام در گوش من نجوا می‌کند: «صید بودن بهتر از صیاد بودن است.»

نکته ۱: شنیدن صدای خدا یا عشق، تنها با فضاگشایی، مرکز عدم و ذهنِ خاموش امکان‌پذیر است.

نکته ۲: باید با تسلیم و فضاگشایی خود را در معرض «قضا و کُنْ فَاکان» قرار دهیم و صید عشق شویم، نه این‌که با من‌ذهنی خدا را جست‌وجو کنیم و به حضور برسیم.

گولِ من کن خویش را و غره شو آفتابی را رها کن، ذره شو

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲)

گول: ابله، نادان

غره: فریفته

[از زبان زندگی و عشق خطاب به انسان می‌گوید] با فضاگشایی من‌ذهنی‌ات را کنار بگذار و نادان من شو، یعنی کاری کن که دیگر من‌های ذهنی تو را ابله خطاب کنند. عاشق و فریفته من شو و مقاومت و قضاوت را کنار بگذار. آفتاب بودن در ذهن را رها کن و با صفر کردن من‌ذهنی‌ات، به ذره بی‌مقداری که اصلاً دیده نمی‌شود تبدیل شو.

اُذْکُرواالله کارِ هر اوباش نیست اِرْجعی بر پای هر قَلاش نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲)

قَلاش: بیکاره، ولگرد، مُفلس

«اُذْکُرواالله» یا یاد کردنِ خداوند که همان فضاگشایی است، کارِ هر من‌ذهنی بیکاری نیست.

همچنین «ارجعی» یعنی بازگشت انسان از ذهن به فضای یکتایی، کار هر من‌ذهنی بی‌سروپایی نیست.

نکته ۱: وقتی از ما خواسته می‌شود خدا را فراوان یاد کنیم، منظور این است که به‌جای استفاده از اسباب خرافات و سبب‌سازی ذهن، فقط فضا را باز کنیم و مرتب به خدا زنده شویم، چراکه خداوند از جنس بی‌نهایت فضاگشایی است نه فضا‌بندی و انقباض.

نکته ۲: «ارجعی» خطاب به من‌ذهنی ما نیست، خطاب به جنس آلت و خدایت ماست و معنای آن فضاگشایی و منطبق شدن هشیاری روی هشیاری است. بدین ترتیب راضی و مرضی هردو یکی می‌شود و ما با این کار به‌سوی زندگی بازمی‌گردیم. کسی که در دویی و سبب‌سازی ذهن است، نمی‌تواند «ارجعی» را بشناسد.

(قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱)

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»

«ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش

ورنه پیلی، در پی تبدیل باش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳)

اما تو ناامید نشو و با ابیات مولانا مرتب در پی تبدیل باش. فضای درونت را باز کن تا از جنس فیل که نماد زندگی است شوی. با هشیاری ناظر ذهنت را تماشا کن و مراقب باش تا همانیدگی‌ها را وارد مرکزت نکند. اگر هم فیل یعنی از جنس زندگی نیستی، تلاش کن تا با تکرار ابیات مولانا به زندگی زنده شوی و با فضاگشایی، طلب، شکر، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، هشیاری جسمی را به هشیاری حضور تبدیل کنی.

نکته: علت ناامیدی ما آن است که می‌خواهیم با ابزارهای ذهن و کارهای بی‌معنی از جمله خرافات به خدا برسیم و نمی‌رسیم.

عقل کل را گفت: مازاغ البصر

عقل جزوی می‌کند هر سو نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹)

خداوند درباره عقل کل یا خردی که تمام کائنات را اداره می‌کند فرموده‌است: «چشم انسانی

مانند مولانا که مرکزش عدم شده و با عقل کل می‌بیند، به هیچ سوئی منحرف نمی‌شود و به همانندگی‌ها توجه نمی‌کند، بلکه فقط با فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه به سوی زندگی می‌رود.»
در حالی که عقل جزوی من‌ذهنی به همانندگی‌های مرکزش توجه کرده و به سوی هر چیزی که ذهنش نشان می‌دهد می‌رود.

نکته: ما چون در سبب‌سازی ذهن هستیم و بر حسب چیزهایی می‌بینیم که از کودکی برای ما مهم جلوه داده‌اند و با آن‌ها همانیده شده‌ایم، عقل جزوی داریم. اگر هم فضا را باز کنیم، طولی نمی‌کشد که به فکرهایمان برمی‌گردیم؛ بنابراین از عقل کل بی‌بهره‌ایم.

(قرآن کریم سوره نجم (۵۳)، آیه ۱۷)

«مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ.»

«چشم خطا نکرد و از حد درنگذشت.»

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان

عقلِ زاغِ اُستادِ گورِ مردگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰)

«عقل مازاغ» یا عقل خدا و خرد فضای گشوده‌شده، نور چشم انسان‌های خاصی همچون مولانا است که مدام فضا را باز و مرکز را عدم می‌کنند و به سوی چیزهای ذهنی و آفل منحرف نمی‌شوند. اما عقل زاغ، که نماد عقل من‌ذهنی است به هر سو نگاه می‌کند و استاد این است که انسان‌ها را به سوی ویرانی و تخریب هدایت کرده و در گور مردگان در ذهن مدفون کند.

نکته ۱: فکر همانیده از جنس جسم است، پس جسم را می‌شناسد و به طرفش می‌رود. در نقطه مقابل، مرکز عدم نیز فضای گشوده‌شده و عدم را می‌شناسد و به سویش متمایل می‌شود.

نکته ۲: لغزش نکردن چشم حضرت رسول که آیه به آن اشاره دارد، میل پیدا نکردن به هر چیزی و هر سوئی است که ذهن نشان می‌دهد. لیکن ما مدام در لغزشیم، زیرا فضاگشایی‌مان محدود به زمانی کوتاه است و فوراً به ذهنمان برمی‌گردیم و حتی پیشرفت معنوی را با معیار مادی و خطکش ذهنی اندازه می‌گیریم.

من توام، تو منی ای دوست، مرو از بر خویش

خویش را غیر مینگار و مران از در خویش

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۴)

خداوندا، ای دوست من، من از جنس تو هستم و تو نیز از جنس من هستی. بنابراین از پهلوی من یا از بر خودت دور نشو و نرو. خدایا، خودت را که من هستم غیر مپندار و از خودت دور نکن، زیرا به محض این که از تو جدا شوم، با سبب‌سازی لحظه‌به‌لحظه در ذهن، به درد می‌افتم و در کار زندگی دخالت می‌کنم و بنابراین تو مرا از در خویش خواهی راند.

نکته: برای این که خدا ما را که از جنس خودش و در واقع خودش هستیم «غیر» نپندارد، لازم است معیارهای معنوی را رعایت کنیم، از جمله این که چگونگی حال من ذهنی خود را معیار خوب بودن یا بد بودن برنامه و ابیات در نظر نگیریم، بلکه میزان زنده شدن به حضور را ملاک قرار دهیم.

در حذر شوریدن شور و شر است

رو توکل کن، توکل بهتر است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۰۹)

حذر کردن از رفتن به سوی زندگی و تأمل در ذهن و ماندن در آن باعث شور و شر درونی و پریشان‌حالی می‌شود. ای انسان، به جای تأخیر در ذهن برو و بر خدا توکل کن که توکل بهترین کار است و کمک می‌کند فضاگشایی کنی و به زندگی تبدیل شوی.

با قضا پنجه مزَن ای تند و تیز

تا نگیرد هم قضا با تو ستیز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۰)

ای انسان مانده در ذهن که هر لحظه، تندتند و بسیار تیز به چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد نگاه می‌کنی و آن‌ها را مهم دانسته و به مرکزت می‌آوری، در ذهنت سبب‌سازی نکن، به حکم «قضا و کُن فکان» اعتماد داشته باش و مقاومت و ستیزه با قضا را که در این لحظه می‌خواهد تعیین‌کننده فکر و عملت باشد کنار بگذار تا قضا هم با تو ستیزه نکند، اتفاقات بدی برایت رقم نزنند و تو را به درد و رنج دچار نکند.

مُرده باید بود پیش حکم حق تا نیاید زخم، از رَبُّ الْفَلَقِ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱)

رَبُّ الْفَلَقِ: پروردگار صبحگاه

در برابر حکم الهی و «قضا و کُنْ فَکَانَ» او، باید با پذیرش بی‌قید و شرطِ اتفاق این لحظه فضا را گشود و با من‌ذهنیِ صفر مانند مردگان تسلیم بود و هیچ‌گونه واکنش منفی مانند شکایت، خشم و رنجش یا دخالتِ ذهنی از خود نشان نداد تا بدین‌ترتیب از بارگاه پروردگاری که صاحبِ بامدادِ فضاگشایی، پایان‌بخش شبِ من‌ذهنی و گشایندهٔ صبح حضور است، زخمی و قهری به انسان نرسد.

دگرباره بشوریدم بدان‌سانم به جانِ تو که هر بندی که بربندی، بدرانم به جانِ تو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۶۲)

خداوندا، بار دیگر من بدان‌سان شدم که با شوریدن علیه من‌ذهنی، او را از کار انداختم و چیزهای ذهنی را به مرکز راه ندادم. پس هر بندی را که ذهنم سرِ راه من ببندد یا چیزی را به مرکزم هل دهد، با کمک گرفتن از تو پاره می‌کنم و می‌درانم. تا حدی که من‌ذهنی‌ام نمی‌تواند مرا نگه دارد و کاری از پیش ببرد، زیرا در تسلیم کامل هستم و سبب‌سازی ذهن را رها کرده‌ام.

جهان طور است و من موسی، که من بی‌هوش و او رقصان

ولیکن این کسی داند که بر میقاتِ من گردد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۵۶۲)

رقصان: اشاره به کوه طور و تجلی خداوند بر آن و شکافتن کوه.

میقات: وقت دیدار

من‌ذهنی‌ام و این جهانی که با ذهنِ همانیده می‌بینم مثل کوه طور است و من به‌عنوان هشیاری مانند موسی هستم و نسبت به ذهنِ همانیده بی‌هوش و به هوشِ خداوند زنده شده‌ام. بنابراین ذراتِ وجود من از این تبدیل رقصان هستند. اما این صحبت‌ها را کسی می‌فهمد و درک می‌کند که با فضاگشایی حولِ محورِ دیدارِ خدا و محل ملاقات با او می‌گردد و می‌خواهد با فضاگشایی و مرکز عدم، خورشید زندگی از مرکزش طلوع کند. در واقع انسان فرصت محدودی دارد که تا

قبل از مرگ جسمی این ملاقات را انجام دهد و به جز در فضای گشوده شده نمی‌تواند میقات یا محل ملاقات دیگری با خدا داشته باشد.

نکته ۱: وقتی فضا را بگشاییم و مرکزمان عدم شود، این ذهنی که در آن زندانی شده‌ایم تبدیل به محل ملاقات ما با خدا می‌شود.

نکته ۲: وقتی به خدا زنده شویم جهان و هرچه در آن است می‌رقصند، وضعیت‌ها عوض می‌شوند و درون و بیرون ما نیز حتی در بی‌مرادی‌ها و اتفاقات در رقص و آرامش است. دیگر به همانندگی‌ها نمی‌چسبیم و اتفاقات را به مرکزمان نمی‌آوریم.

برآمد آفتابِ جان که خیزد ای گران‌جانان

که گر بر کوه برتابم، کمین ذراتِ من گردد

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۲)

[مولانا از زبان زندگی خطاب به من‌های ذهنی می‌گوید] ای گران‌جانان، ای کسانی که به زمین همانندگی‌ها چسبیده‌اید، زمان آن فرارسیده است که به صورت آفتابِ جان، از درون شما طلوع کنم. بنابراین فرصت را از دست ندهید و فضا را باز کنید، چراکه اگر من به کوه همانندگی‌هایتان بتابم آن کوه به کوچک‌ترین ذره‌ها تبدیل شده و هشیاری به‌تله‌افتاده در هر ذره، آزاد می‌گردد.

نکته ۱: زندگی به صورت آفتابِ جان در حال طلوع کردن در بزرگانی همچون مولانا است. ما هم اگر مشتاقانه و به‌طور ممتد به برنامه گنج حضور گوش می‌دهیم یعنی آفتابِ جان در ما بالا آمده است. هرچند ممکن است در ذهن ما متوجه آن نباشیم.

نکته ۲: به بیان مولانا عمل واهمانش بسیار ساده است، کافی‌ست به عنوان حضور ناظر به همانندگی نگاه کرده و بگوییم من از این زندگی نمی‌خواهم، در این صورت بلافاصله زندگی به‌تله‌افتاده در آن همانندگی آزاده شده و زندگی ما را پس می‌دهد.

فعلِ تو که زاید از جان و تنت

همچو فرزندت بگیرد دامت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۹)

هر فکر و عملی که از تو سر می‌زند، چه از مرکز همانیده و عقل من‌ذهنی برخیزد و چه از مرکز عدم و فضای گشوده شده، در هر صورت نتیجه آن همچون فرزندی دامن تو را می‌گیرد.

[به بیانی هیچ راه فراری از فکر و عملی که توسط انسان صورت می‌گیرد وجود ندارد.]

گفت: مُفتیِ ضرورت هم تویی بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

مُفتی: فتوادهنده

[صیاد به مرغ] گفت: «فتوادهنده حکم ضرورت برای خوردن گندم تو هستی و خودت بهتر می‌دانی که نیازت به خوردن دانه‌ها حقیقی است و برای تو ضرورت دارد یا نه، اما اگر بدون ضرورت و اضطرار از آن بخوری، گناه‌کار خواهی بود و باید جریمه‌اش را بدهی.»

ور ضرورت هست، هم پرهیز به ور خوری، باری ضَمان آن بده

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۱)

ضَمان: تعهد کردن، به‌عهده گرفتن

[صیاد خطاب به مرغ ادامه داد] حتی اگر فکر می‌کنی نیاز تو ضروری است، باز هم بهتر است پرهیز و خویشتن‌داری کنی؛ چراکه ممکن است ذهنت تو را فریب دهد و این نیاز هم مجازی باشد. آگاه باش که اگر گندم خوردی یعنی اجازه دادی آن چیز ذهنی به مرکزت بیاید و براساس آن فکر و عمل کردی، به دام می‌افتی و باید عواقب آن را بپذیری و تاوانش را بدهی. **نکته:** به کمک این ابیات باید خود را مورد ارزیابی قرار دهیم. آیا ما ارزش را از جهان قرض می‌گیریم؟ اگر جواب مثبت است پس تأمل کنیم آیا این کار ضرورت دارد؟ چراکه اگر به این روال ادامه دهیم قطعاً باید خسارت بپردازیم.

آفتابی که ز هر ذره طلوعی داری

کوه‌ها را جهت ذره شدن می‌سای

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰)

خداوندا، تو مانند آفتابی هستی که از طریق هر انسانی که با فضاگشایی و مرکز عدم من‌ذهنی‌اش را صفر کرده و به ذره تبدیل شده، طلوع می‌کنی. و در راستای تغییر بینش انسان‌ها و تبدیل شدن آن‌ها از من‌ذهنی به ذره‌ای که به هیچ بودن خود افتخار می‌کند و هیچ تمایلی به گرفتن

تأیید و توجه از دیگران ندارد، کوه من‌های ذهنی را از طریق بی‌مرادی و وضعیت‌های دردناک می‌سای و خرد می‌کند تا مرکزشان از همانیدگی‌ها پاک شود.

چه لطیفی و، ز آغاز چنان جباری چه نهانی و عجب این‌که در این غوغایی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۹۰)

ای زندگی، از همان آغاز که من و تو با هم یکی بودیم چقدر لطیف و درعین‌حال جبار بوده‌ای، یعنی با تمام لطافتی که داری اما قوانین خودت را بدون هیچ کم و کاستی اجرا می‌کنی. تو نهان هستی و این بسیار عجیب است که انسان‌ها برای دیده شدن در من‌ذهنی با سبب‌سازی ذهن تو را از راه‌های متفاوتی مانند تلویزیون، شبکه‌های اجتماعی و ... به سروصدا و غوغای ذهن درمی‌آورند.

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد شیرین‌تر و نادرتر، ز آن شیوه پیشینش

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷)

زندگی در این لحظه و در تمام دوران زندگی یک شیوه نو دارد که با ذهن قابل پیش‌بینی نیست، چراکه هیچ کار زندگی شبیه به لحظه قبلش نیست و خلاقانه از طریق صنع و آفریدگاری عمل می‌کند؛ درحالی‌که ذهن براساس کهنگی و الگوهای از پیش تعیین‌شده کار می‌کند. بنابراین شیوه و طرح زندگی که از «قضا و کُن فکان» می‌آید، هر لحظه شیرین‌تر و شگفت‌انگیزتر از لحظه قبل است.

نکته: هر لحظه که می‌گذرد بیشتر به خداوند زنده می‌شوم، بهتر شیوه نو را می‌پذیرم و اجرا می‌کنم و در نتیجه من‌ذهنی کمتر مزاحم من می‌شود.

عاشقِ صنَعِ توأم در شکر و صبر عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

خداوندا، من در هر وضعیتی که ذهنم نشان می‌دهد عاشق آفریدگاری و صنَع تو هستم، چه در اتفاقات خوب که سبب شکرگزاری من هستند و چه در وضعیت‌های بد که صبر مرا می‌طلبند.

فرقی نمی‌کند در هر دو حالت با فضاگشایی در اطراف اتفاق، مرکز را عدم می‌کنم تا صنع تو کار کند و از طریق من بیافرینی. من همچون کافران عاشق چیزی که ساخته ذهن و مصنوع است، نمی‌شوم و اجازه نمی‌دهم به مرکز بیاید.

فعلِ توست این غصه‌های دم‌به‌دم این بُود معنیِ قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

معنی «جف القلم»، خشک شد قلم زندگی به آنچه سزاوار هستی، همین غصه‌هایی است که هر لحظه یکی پس از دیگری به سراغت می‌آیند و حالت را خراب می‌کنند، این‌ها نتیجه سال‌ها فکر و عمل براساس همانیدگی‌ها، رنجش و ایجاد درد بوده‌است.

نکته: زندگی برای آن‌که دردهای انباشته‌شده در مرکزمان را به ما نشان دهد تا ما آن‌ها را شناسایی کرده و بیندازیم، یکی یکی آن‌ها را بالا می‌آورد. بنابراین هرگاه دردی را به ما نشان می‌دهد به‌جای ناامیدی و فضابندی، باید بپذیریم که هنوز دردهایی در ما وجود دارد و فضا را در برابر آن‌ها بگشاییم تا به تدریج مرکزمان عدم شود.

حدیث

«جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

[اگر کسی فکر می‌کند سزاوار وضعیت‌ی که در من ذهنی دارد نیست باید طوری به سخنان مولانا گوش کند که موجب تغییر و اصلاح در وجودش شود، به طوری که فضا را بگشاید و اجازه دهد خداوند به مرکزش قدم گذاشته و زندگی‌اش را سامان ببخشد.]

معنیِ جَفَّ الْقَلَمُ کِیْ آن بُود که جفاها با وفا یکسان بُود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱)

«جف القلم» یا رقم خوردن امور با قلم قدرت و خرد ایزدی، کی بدین معناست که اگر کسی این لحظه چیزی به مرکزش آورد و با دیدن از طریق اجسام جفا کند، با کسی که هر لحظه از طریق فضاگشایی و عدم کردن مرکز به عهد الست وفا کند، تفاوتی ندارد و نزد خداوند یکسان است؟

بل جفا را، هم جفا جَفَّ الْقَلَمِ وآن وفا را هم وفا جَفَّ الْقَلَمِ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۲)

بلکه «جفا القلم» بدین معنیست که در برابر جفای کسی که جسم به مرکزش آورده و جنسِ خدایتِ خود را انکار کند، قلم خداوند نیز بد می‌نویسد و به او جفا می‌کند. و اگر هم کسی به پیمان الست وفا کند، یعنی مرکزش عدم باشد و اقرار کند از جنس خداوند است، قلم خداوند نیز به او وفا کرده و برای او خوب می‌نویسد.

(قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷)

«إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا...»

«اگر نیکی کنید به خود می‌کنید، و اگر بدی کنید به خود می‌کنید...»

بلکه معنی آن بُود جَفَّ الْقَلَمِ

نیست یکسان پیش من عدل و ستم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۸)

بنابراین معنی «جفا القلم»، خشک شد قلم به آنچه سزاوارش هستی، این است که عدل، یعنی فکر و عمل از طریق مرکز عدم و ستم، به معنای فکر و عمل از طریق مرکز جسمی نزد من یکسان نیست.

نکته: غیرممکن است کسی مرکزش جسم باشد و به خودش، دیگران و جامعه ستم نکند و یا کسی مرکزش عدم باشد و به زندگی ارتعاش نکند.

کز روی، جَفَّ الْقَلَمِ کز آیدت

راستی آری، سعادت زایدت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۳۳)

اگر با فضا بندی و دیدن برحسب چیزهایی که ذهنت نشان می‌دهد، از راه کج من‌ذهنی بروی، در این صورت قلم خداوند نیز برای تو کج می‌نویسد و حوادث ناگواری را تجربه خواهی کرد. اما اگر فضا را باز کنی، با مرکز عدم و خرد فضای گشوده‌شده پیش بروی، در این حالت در راه راست قدم نهاده، سعادت و خوشبختی به تو روی می‌آورد و غرق شادی بی‌سبب و طرب الهی خواهی شد.

نکته: اگر یک چیز جسمی را هرچند که ذهن آن را عالی نشان دهد به مرکزمان آورده، با آن همانیده شویم و از آن زندگی بخواهیم، درواقع به راه کج رفته‌ایم و این کار ما را خوشبخت نمی‌کند.

اگر چرخ وجود من از این گردش فروماند بگرداند مرا آن کس که گردون را بگرداند

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲)

اگر چرخ وجود من که اکنون با عقل ناقص من‌ذهنی و سبب‌سازی‌های او به گردش درآمده و با رفتن به ذهن و فکر کردن براساس سبب‌سازی ذهن تن، فکر و عملم را اداره می‌کند، در اثر فضاگشایی متوقف شود، تمام فشار و تنش و استرس ناشی از من‌ذهنی از بین خواهد رفت. آنگاه خداوندی که تمام کائنات را اداره می‌کند، زندگی من را نیز اداره خواهد کرد.

ای از تو خاکی تن شده، تن فکرت و گفتن شده وز گفت و فکرت بس صور در غیب آبستن شده

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۸۱)

ای انسان، در شکم مادرت از تأثیر هشیاری تو به‌عنوان امتداد خداوند، بر خاک و مواد شیمیایی، یک تن ساخته شده و سپس همین تن خاکی ولو به وسیله من‌ذهنی و با سبب‌سازی، آن قدرت فکر کردن و تکلم پیدا کرده است. حال [بدان که] این فکر کردن و سخن گفتن به هر طریقی که باشد، بی‌اثر نخواهد بود و آبستن صورت‌های زیادی در جهان غیب خواهد بود و اثر آن دامت را خواهد گرفت. [به بیانی اگر مرکز انسان جسم و یا عدم باشد و از طریق آن‌ها فکر و عمل کند، بدون شک آثار این طرز دید در زندگی‌اش جاری خواهد شد.]

گر بپرانیم تیر، آن نی ز ماست ما کمان و تیراندازش خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶)

[فرقی ندارد که ما مرکزمان جسم باشد یا عدم، در هر صورت] هرگاه که فکر می‌کنیم، این خداوند است که تیر فکرها را از مرکزمان پرتاب می‌کند. بنابراین ما فقط باید خاصیت کمان

بودن خود را حفظ کنیم. یعنی با سبب‌سازیِ ذهن در کار زندگی دخالت نکنیم، تکان نخوریم و بدون قضاوت و مقاومت در دستان خداوند تسلیم باشیم تا بتوانیم پیغام اتفاق را بگیریم.

این نه جبر، این معنیِ جَبّاری است

ذکرِ جَبّاری، برایِ زاری است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۷)

این [که «ما کمان هستیم و خداوند تیرانداز است.»] معنی جبر ندارد و نشانهٔ زورگویی خدا نیست، بلکه بدین معناست که خداوند جبار است و قوانین خودش را از طریق «قضا و کُنْ فَکَانَ» اجرا می‌کند.

بیان جباریتِ خداوند برای این است که ما دائماً زاری کنیم، یعنی به‌جای سبب‌سازی با ذهن و دخالت در کار زندگی، در برابر خواست و ارادهٔ خداوند تسلیم شویم.

نکته: همان‌طور که موقعِ پرتابِ تیر، کمانِ یک تیرانداز باید ثابت باشد تا تیر به هدف بخورد، انسان نیز باید همواره با تسلیم و فضاگشایی سکونِ خود را حفظ کرده و در کار زندگی دخالت نکند.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱)

مراتبِ باز شدن فضای درون و طلب حضور نهایی ندارد، صدری نداریم و رسیدن و مقصدی در کار نیست. همیشه باید فضاگشا باشیم، بنابراین صدر مجلس و آن مرتبهٔ عالی معنوی را که ذهنت نشان می‌دهد رها کن، چراکه این تلهٔ ذهن است تا از طریق اندازه‌گیری پیشرفت معنوی با خطکشِ ذهن و معیارهای مادی، انسان را ناامید کند. بنابراین هر لحظه با فضاگشایی قدم بردار و با تعهد و استمرار همواره در راهِ زندگی ثابت قدم باش.

هر کجا دردی، دوا آن‌جا رَوَد

هر کجا پستی‌ست، آب آن‌جا دَوَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)

از آن جایی که هر کجا درد وجود داشته باشد، دارو و درمان همان‌جا می‌رود و هر کجا که

پستی و سرایشی وجود داشته باشد، آب هم به همان سمت سرازیر می‌شود، بنابراین تمام دوی زندگی به سوی کسی می‌رود که تا جای ممکن نسبت به من‌ذهنی کوچک شود.

نکته: مانعی که اجازه نمی‌دهد خداوند دردهای ما را درمان کند این است که ما به‌عنوان من‌ذهنی بلند می‌شویم و می‌گوییم درد نداریم.

آبِ رحمتِ بایدت، رُو پست شو وآنگهان خور خمرِ رحمت، مست شو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰)

اگر واقعاً خود را نیازمند و طالب آب لطف و رحمت زندگی می‌دانی، به‌جای بلند شدن به‌عنوان من‌ذهنی و دخالت کردن در کار زندگی زیر بار مسئولیت برو و نسبت به من‌ذهنی صفر شو. آن زمان شراب رحمت الهی را بنوش و از آن مست شو تا دردهای تو را شفا دهد.

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

فرو ما: نایست

ای پسر، بدان که اگر با فضاگشایی و عدم کردن مرکزت نسبت به من‌ذهنی صفر شوی، کمک و رحمت بیکران ایزدی سراسر وجودت را فرامی‌گیرد. پس تو به یک رحمت خداوند در این لحظه بسنده نکن، دست از فضاگشایی بردار و به کار روی خود ادامه بده، چراکه رحمت حضرت حق یکی پس از دیگری می‌رسد و هیچ انتهایی ندارد.

چیست تعظیم خدا افراشتن؟ خویشتن را خوار و خاکی داشتن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۸)

تعظیم: بزرگ‌داشت، به عظمت خداوند پی بردن

تعظیم و بزرگ‌داشت خداوند چیست؟ لحظه‌به‌لحظه باز شدن فضای درون از طریق مهم ندانستن چیزی که ذهن این لحظه نشان می‌دهد و می‌خواهد به مرکز انسان بیاورد. او برای تعظیم، باید با پذیرش اتفاق این لحظه همچون مردگان تسلیم شود و من‌ذهنی‌اش را کوچک‌تر و خوارتر کند،

تا زمانی که کاملاً صفر شود. بدین ترتیب از زمین همانندگی‌ها خارج شده و در آسمان یکتایی بزرگ و افراشته می‌شود.

چيست توحيدِ خدا آموختن؟ خويشتن را پيشِ واحد سوختن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۰۹)

یادگیری توحید و یکتایی خداوند چیست؟ این است که انسان خاصیت توحید و یکتایی خداوند را بشناسد و با فضاگشایی به سوی یکتا شدن و بی‌نیازی پیش رود. بدین ترتیب من‌ذهنی توهمی خود را در پیشگاه خدای واحد خواهد سوزاند و دیگر اتکایی به جهان بیرون نخواهد داشت. **نکته:** راه آموختن یکتایی خداوند این است که بلند شدن و «مَن‌مَن» کردن براساس حس جدایی از زندگی فروبکشید، تا فضای درون باز شده و من‌ذهنی در این فضا سوخته شود.

گر همی خواهی که بفروزی چو روز هستی همچون شبِ خود را بسوز (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۱۰)

ای انسان، اگر می‌خواهی همچون روز روشن و فروزان شوی و شادی بی‌سبب زندگی را تجربه کنی، در این صورت آن چیزی که ذهن نشان می‌دهد را به مرکزت راه نده و این حس وجود و حس هویت ذهنی‌ات را که همچون شب تیره و تار است، پیش خداوند یعنی این فضای گشوده‌شده درون بسوزان تا هیچ اثری از آن باقی نماند.

همچنین هر شهوتی اندر جهان خواه مال و، خواه جاه و، خواه نان (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷)

همچنین هر چیزی را که ذهن مهم نشان می‌دهد تا به مرکزت بیاوری و از جنس آن شوی، و تو با علاقه و از روی شهوت بدون هیچ کنترلی به سویش می‌روی تا بلکه از آن زندگی مصنوعی بگیری، مثل مقام، مال، چیزهای خوردنی، تأیید و توجه و ... [ادامه معنا در بیت بعد]

هر یکی زین‌ها تو را مستی کند
چون نیابی آن، خُمارت می‌زند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۸)

هرکدام از این همانیدگی‌ها که در مرکزت باشد تو را مست کرده و دچار خوشی و زندگی گرفتن از آن‌ها می‌شوی. حال اگر آن‌ها را به‌دست نیاورده یا از دست بدهی، خمار یعنی ناخوش، بی‌حوصله و غمگین می‌شوی.

این خُمارِ غم دلیل آن شده‌ست
که بدان مفقود، مستی‌ات بده‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹)

این «خُمارِ غم» و درد ثابتی که همواره حمل می‌کنی، نشانه این است که زندگی را از این چیزی که کم شده یا از دست داده و با آن همانیده بوده‌ای می‌گرفتی، چون اگر انرژی ناب زنده‌کننده زندگی را از خدا و فضای درونت می‌گرفتی، با رفتن یا کم شدن یک همانیدگی حالت خراب نمی‌شد.

جز به اندازه ضرورت، زین مگیر
تا نگردد غالب و، بر تو امیر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰)

ای انسان، بیش‌از حد ضرورت از امکاناتی که زندگی در اختیارت قرار داده استفاده نکن، تا مبدا به مرکزت آمده همانیده شوی، و شهوت و حرص آن‌ها بر تو چیره و غالب شود.
نکته: تشخیص‌دهنده اندازه ضرورت برای استفاده از امکانات این‌جهانی، خود ما هستیم. سزاوار است با تأمل و استفاده از قدرت تمییز درونی و یا به‌کار بردن اشعار بزرگانی چون مولانا، این کار مشکل را به‌درستی انجام دهیم.

همچو مستی، کاو جنایت‌ها کند
گوید او: معذور بودم من ز خود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۵)

[انسانی که استکمال تعظیم نکرده و در نتیجه دچار فراموشی یا خطایی شده‌است،] همانند

انسانیست که شراب خورده، مست شود و در حالت مستی خطا کند، سپس زمانی که هشیار شود بگوید که: «من در حالت مستی و بی‌خودی این خطاها را مرتکب شده‌ام، بنابراین مقصر نیستم و عذرم پذیرفته‌است.»

نکته: مولانا می‌گوید ما شایسته زندگی بهتری هستیم، زیرا امتداد خداوند بوده و خدا هم که دائماً رحمتش را بر ما جاری می‌کند، پس چرا اوضاع زندگی و روابطمان خراب است؟ چون ما دائماً گرفتار سبب‌سازی ذهن هستیم، اما به‌جای کار کردن روی خود و رها شدن از من‌ذهنی، بهانه می‌آوریم که ما مست همانیدگی‌ها بوده و معذوریم که این رفتارهای غلط را داشته باشیم.

گویدش لیکن سبب ای زشت‌کار

از تو بُد در رفتن آن اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۶)

شخصی در پاسخ به انسانی که مست همانیدگی‌هاست می‌گوید: «ولی ای زشت‌کار، از دست دادن اختیار و قدرت انتخاب و همچنین تفویض آن به من‌ذهنی، همانیده شدن و دچار شهوت همانیدگی‌ها گشتن، درست کردن پندار کمال و ناموس بدلی تقصیر خودت بوده. تو باید با فضاگشایی در این لحظه اختیارت را به دست آورده و ناظر ذهنت باشی که آیا ضرورت دارد این جسم به مرکز بیاید و من مست آن شوم، بر حسب آن بینم و خطا کنم؟ در غیر این صورت هرگونه جنایتی از تو سر بزند، تقصیر خودتوست.»

بی‌خودی نآمد به خود، تُش خواندی

اختیارت خود نشد، تُش راندی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۷)

مستی حاصل از آوردن همانیدگی‌ها به مرکز و بی‌خود شدن از آن‌ها که سبب عدم نظارت بر ذهن و نسیان تو می‌شود، خودبه‌خود به سراغت نیامد؛ بلکه تو آن‌ها را شکار کرده و به مرکز دعوت کردی.

اختیارت نیز به خودی خود از دست نرفت، بلکه تو متوجه نبودی که باید از جنس عدم باشی، و با آوردن چیزها به مرکز، اختیارت را عمداً از خود راندی.

**خواب چون درمی‌رمد از بیمِ دلخ
خوابِ نسیان کی بُود با بیمِ حلق؟**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰)

نسیان: فراموشی

در جایی که ترس از دزدیده شدن اموال و دارایی خواب را از چشمان مردم می‌رباید، چگونه است که انسان با وجود دشمنی به خطرناکی من‌ذهنی که درون اوست و در پی گرفتن جان زنده زندگی‌اش می‌باشد، به خواب غفلت فرو رفته درحالی‌که تمام انرژی زنده زندگی را در مانع، مسئله و درد سرمایه‌گذاری کرده‌است.

لَا تُؤَاخِذِ اِنْ نَسِيْنَا، شَدْ گَوَاه
كَه بُود نَسِيَان بَه وَجْهِي هَمْ گَنَاه
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱)

آیه‌ای که می‌گوید: «مؤاخذه مکن اگر فراموش کردیم.» گواه بر همین امر است که هرگاه انسان به‌جای فضاگشایی جسم را به مرکزش راه دهد و دچار غفلت و فراموشی شود، دراین‌صورت مرتکب گناه شده‌است، زیرا «آلست» را فراموش کرده و با سبب‌سازیِ ذهن باعث خرابکاری خواهد شد.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۸۶)
«... رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِيْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا...»

«... ای پروردگار ما، اگر فراموش کرده‌ایم یا خطایی کرده‌ایم، ما را بازخواست مکن...»

زَان كَه اسْتِكْمَالِ تَعْظِيْمِ اَوْ نَكْرَدْ
وَرْنَه نَسِيَان دَر نِيَاوَرْدِي نَبْرَدْ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲)

زیرا انسان به‌جای عدم نگاه‌داشتن مرکز و استمرار در فضاگشایی، با آوردن آنچه ذهن نشان می‌دهد به مرکزش تعظیم خداوند را آن‌چنان که شایسته اوست به‌جا نیاورده‌است، وگرنه با حمله‌های من‌ذهنی دچار فراموشی نمی‌شد، هیچ‌چیز جسمی جرأتِ راه یافتن به مرکزش را پیدا نمی‌کرد و در نتیجه نمی‌توانست دید او را تحت تأثیر قرار دهد.

عکس چندان باید از یاران خوش که شوی از بحر بی‌عکس، آب‌کش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶)

ای انسان، در ابتدا که من‌ذهنی داری، از انعکاس نور و ارتعاش یارانِ عاشقی همچون مولانا که از جنس زندگی هستند، آن‌قدر باید ذوق و معانی در مرکز و جان تو منعکس شود که به مرحله‌ای از خلاقیت دست یابی و از دریای بدون انعکاس یعنی از زندگی و بحرِ یکتایی، بدون واسطه و تقلید آبِ زندگی بکشی. به عبارتی شادی، عقل و خرد را از درون خودت، مرکز عدم و از فضای گشوده‌شده بگیری نه از افکار من‌ذهنی‌ات.

عکس کاوّل زد، تو آن تقلید دان چون پیایی شد، شود تحقیق آن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۷)

در ابتدای کار روی خود و قرین شدن با انسان‌های زنده به حضور اگر حال خوب و ذوقی در تو منعکس شد و ارتعاش آن‌ها روی تو تأثیر گذاشت، این تغییر را در اثر تقلید بدان، اما وقتی حال خوب به صورت مداوم و پیایی با فضاگشایی و مرکز عدم به تو رسید، آن دیگر مرتبهٔ تحقیق است، معلوم است که فضا به اندازهٔ کافی در درونت باز شده و در بحر یکتایی و مرکز عدم ریشه دوانده و به حضور زنده شده‌ای.

تا نشد تحقیق، از یاران مبر از صدف مگسل، نگشت آن قطره در

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۸)

تا وقتی که با صبر و فضاگشایی بی‌واسطه از مرتبهٔ تقلید به مرتبهٔ تحقیق نرسیده‌ای و به بحر بی‌عکس، یعنی فضای یکتایی وصل نشده‌ای از مولانا و یاران معنوی خود جدا نشو، زیرا قطرهٔ باران تا زمانی که به مروارید تبدیل نشده نباید صدف را ترک کند.

خانه‌ای را کِش درِیچه‌ست آن طرف

دارد از سیران آن یوسف شرف

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۴)

خانهٔ دل انسانی که با فضاگشایی روزنی به‌سوی زندگی باز کرده، شرف و بزرگی‌اش را از جاری شدنِ همین نورِ یوسف یا خداوند و خرد کل می‌گیرد.

هین درِیچه سویِ یوسف باز کن

وز شکافش فرجه‌ای آغاز کن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۵)

فرجه: تماشا، فضاگشایی

آگاه باش و از فضای تاریک ذهنت با مداومت در فضاگشایی درِیچه‌ای به‌سوی یوسف که نماد خداوند است، باز کن. سپس با ایجاد این شکاف و عبور نور زندگی از آن، آرامش و خرد را دریافت و حس آزادی و ارزشمند بودن را تجربه کن.

عشق‌ورزی آن درِیچه کردن است

کز جمالِ دوست، سینه روشن است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۶)

دراصل درِیچه و روزنِ درون با عشق‌ورزی شکافته می‌شود. عشق‌ورزی نیز همان فضاگشایی، وحدت هشیارانه یا یکی شدن مجدد با خداوند در این لحظه است. به‌حقیقت سینه و مرکز انسان از جمالِ خداوند است که روشن می‌شود.

پس هَماره روی معشوقه نگر

این به دستِ توست، بِشنو ای پدر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷)

پس همواره با عدم کردن مرکز و فضاگشایی به روی معشوق حقیقی، خداوند نگاه کن. ای انسان، بدان این کار تنها به‌دست تو که با قدرتِ انتخاب در این لحظه می‌توانی فضا را بگشایی و روزنی به‌سوی نور باز کنی امکان‌پذیر است.

راه کن در اندرون‌ها خویش را

دور کن ادراک غیراندیش را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۸)

اکنون فضا را باز کرده و به درونت سفری آغاز کن، با کنار گذاشتن اندیشه برحسب من‌ذهنی به زندگی زنده شو، از طریق خداوند ببین و با نیروی زندگی حرکت کن.

کیمیا داری، دوائِ پوست کن
دشمنان را زین صناعت دوست کن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۹)

صناعت: هنر، پیشه، کار

حال که نیروی فضای گشوده‌شده همچون کیمیایی در دست توست آن را مانند مرهمی بر پوست من‌ذهنی قرار بده و آن را درمان کن [که این درمان به دست توست]. با این کار دشمنی من‌ذهنی خود و دیگران را به دوستی مبدل کن. [چراکه وقتی فضا را باز کنی دشمنی من‌های ذهنی به تدریج به دوستی تبدیل می‌شود].

چون شدی زیبا، بدان زیبا رسی

که رهاند روح را از بی‌کسی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۰۰)

وقتی در اثر مداومت در فضاگشایی به جنس اصلی خود یعنی زندگی تبدیل و زیبا شدی، به آن زیبارو یعنی خداوند خواهی رسید و روح از تنهایی نجات خواهد یافت.

نیست زندانی، وحش‌تر از رَحِم

ناخوش و تاریک و پُر خون و وَخِم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۶)

وَخِم: وحشت‌زا

وَخِم: ناسازگار، ناموافق، کراهت‌انگیز

هیچ زندانی وحشتناک‌تر از رَحِم مادر نیست که تا این حد نامطلوب، تاریک، پر خون و کراهت‌بار باشد.

چون گشادت حق دریچه سوی خویش

در رَحِمِ هر دَم فزاید تَنْتِ بیش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۷)

اما چون خداوند در رَحِمِ دریچه‌ای به‌جانب خود گشوده‌است، بدنِ تو با وجود این‌که در بدترین زندان است با این حال هر لحظه می‌بالد و رشد می‌کند.

اندر آن زندان، ز ذوقِ بی‌قیاس

خوش شگفت از غِرْسِ جسمِ تو حواس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۸)

غِرْس: نهال، قلمه

در آن زندانِ تاریکِ رَحِمِ، نهالِ جسمِ تو به‌دلیل ذوق و استعدادِ خدادادی که قابل قیاس و اندازه‌گیری نیست، به بار نشست و حواسِ تو روید و شکل گرفت. درواقع مولانا به این موضوع اشاره دارد، همان‌طور که جسمِ انسان این توانایی را پیدا می‌کند که از فضای تاریکِ رَحِمِ بیرون بیاید، پس رهایی و آزادی از زندانِ ذهن هم امکان‌پذیر است.

ز آن رَحِمِ بیرون شدن بر تو درشت

می‌گریزی از زهارش سوی پشت

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۹)

همان‌طور که خروج از رَحِمِ برای تو ترسناک و سنگین است و از خوف آن به انتهای رَحِمِ می‌گریزی، خارج شدن از رَحِمِ ذهن نیز برایت ترسناک و غیرممکن جلوه می‌کند.

راهِ لذّت از درون دان نهز بُرون

ابلهی دان جُستنِ قصر و حُصون

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۲۰)

حُصون: جمعِ حِصن به‌معنی دژ، قلعه

راه لذت و کامیابیِ واقعی را از درونِ بدن، نه از بیرون و دنیای همانندگی‌ها. بنابراین طلب کردنِ کاخ و دژهای مجلل از جهانِ بیرون تا زمانی‌که به زندگی زنده نشوی و آبادانی را از درون حس نکنی، نماد حماقتِ توست.

به گردِ تو چو نگردم، به گردِ خود گردم
به گردِ غصّه و اندوه و بختِ بد گردم
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۳۶)

خداوندا اگر در این لحظه مرکز عدم نیست و به جای فضاگشایی و چرخیدن به دور تو حول محور من‌ذهنی می‌گردم و براساس مرکز همانیده فکر و عمل می‌کنم، در این صورت قطعاً و بدون شک با سبب‌سازیِ ذهنِ گردِ ایجادِ غم و غصه و بختِ بد می‌گردم و اتفاقاتِ بد و ناگوار برایم رخ می‌دهد.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۹۷۱ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتابهای تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان

جهت همکاری با کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور، در بخش کار با کامپیوتر با آیدی:

[@samanebahadori095](https://t.me/samanebahadori095)

در تلگرام تماس بگیرید.

لینک کانال خلاصه برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozourSummNotes>